باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۰۶

رده‌بندی دیویی: ۸فا۱/۰۵۱ ذ ۱۷ ر ۱۳۴۲

سرشناسه: ذکر قمی، غلامرضا

عنوان قراردادی:

عنوان: ریاض الحسینی

کاتب: میرزا سید محمدعلی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه علمی تاریخ نشر: ۱۳۴۲ ق

صفحه شمار: ۱۰۰ص مصور□ درسی□ گراور یا افست□

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی□ خریداری□ ارسالی□


توضیحات: سید حسن علامی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۷۱

یادداشتها:
۱. ملحق؛ حواشی منظوم در ادامه متن

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۴ ق. ۲. مرثیه و مرثیه سرائی

شناسه(های) افزوده: الف. محمدعلی، کاتب. ب. علامی، حسن، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: اسفزاری تاریخ فهرستگاری: مرداد ۸۹





کتاب ریاض الحسینی

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من جعلنا من امة فخر المرسلین و ختم النبیین صل الله علیه و آله و شرفنا بولایة سید الوصیین و امام المتقین و اولاده المعصومین و جعل رزقنا فی مصیبة من بکی او ابکی علیه اهل السموات و الارضین الذی قال فی حقه سید الکونین حسین منی و انا من حسین لعاد بر کافه انام سیما از فرق اسلام تعزیه داری آن امام لازم است که بهر نحو از انحاء بیداً و لساناً و مالاً یاری نمایند کما قال الامام الثامن علیه السلام رحم الله من اعاننا بیده و لسانه دین تحقیق بیدانی و تا شید حضرت سبحانی شامل حال اقل الذاکرین حاجی ملا غلامرضا ابن مرحوم حاجی محمد حسین گردیده که در جوانی خدمت خاتون قیامت بیده فرموده بر حسینم مرثیه بخوان امید که تشریف قبول یافته در ...

حمد بیحد مر خدا را سزد · آنکه ذاتش با صفت شد متحد

سیما بر قرة العین رسول · نازپرورده در آغوش بتول
آنکه از نور رخش بهشت و حور عین · در وجود آورد رب العالمین
گواره و زینت عرشش جلیل · مفتخر بر خدمت او جبرئیل
شافع مخلوق در عهد الست · او بلی گفت و کمر را تنگ بست
عالم ایجاد شد شور و شین · ثبت شد بر لوح چون نام حسین
کربلا بهر حسین ایجاد کرد · هر دو عالم با غمش بنیاد کرد
کربلا آنکه دل لبریز بلا · عاشقانش را بگفتی الصلا
الصلا ای عاشقان با وفا · هست حاضر جام سرشار بلا
شاه عشاقان بلب بگرفت جام · سر کشیدی آن بلا را با التمام
دامن همت چنان زد بر کمر · در ره حق مال داد و جان و سر
آمدی با شوق سوی کربلا · با جوانان و عیال و اقربا
خیمه زد در کربلا می و اهمه · بهر جان بازی عزیز فاطمه
در حضور آورد آنشه اکبرش · قاسم و عباس و عون و جعفرش
بهر قربان جوانان سر بکفت · بر اسیری خواهرانش یک طرف



قابض الارواح آن پیک ودود
از سماوات علا آمد فرود

بهر قبض روح فخر المرسلین
با گروه خویش آمد بر زمین

گفت جبریلا تو رفتی در کجا
در چنین وقت از برم رفتی چرا

گفت جبریل ای ترا من چاکرم
هر چه فرمان میدهی فرمان برم

رفته بودم پیر نامی از حضور
تا در آرم ماسوی احمد را بشور

بهر استقبال روح انورت
آمده جمله ملایک بر درت

انبیاء قدسیان از صف بصف
جمله بر پا داشتم از طرف

بسته ام درهای دوزخ از وفا
باز کردم باب جنت از صفا

تا تو خوشدل در بر جانان روی
فارغ از این قید و این بند آنسوی

گفت احمد کی امین داور
عقده بگشادی تسلیم زین خبر

زانکه بر احمد نباشد جلوه گر
جز وصال یار جانی در نظر

عقده بگشا از دلم تا فرصت است
عقده احمد برای امت است

انده من خسته را این خواهش است
غصه ام از امت و از آتش است

گر ببخشد امتم را از کرم
شاد سازد وقت رفتن خاطرم

جبرئیلش گفت کای صاحب کمال
وقت رفتن باش فارغ از ملال

زانکه حق فرموده از راه کرم
بر تو بخشم امتت ای محترم

کی پدر جان آمده شخصی شدید
گر ز صد ابلیس زشتکارتر بد پلید

گفت پیغمبر بدختش فاطمه
زود در را برگشا بی واهمه

گوئیا آن مرد را نشناختی
کاینچنین از حد تشنش انداختی

قبض ارواح خلایق دست اوست
با منافق دشمن و با دوست دوست

اذن از کس ناگرفته تا بحال
کی دهد او اهل عالم را مجال

احترام خانه ات منظور بود
ورنه او را آمدن مقدور بود

گر چنین باشد احترام خانه اش
پای نگذارد ملک کاشانه اش

پس چرا در را زدی آتش عمر
کرد دخت مصطفی را خون جگر

شعله آتش زد و چون شد بلند
از عداوت یک لگد بر در فکند

در به پهلویش چه زد آن بوالهوس
گفت مردم یا علی فریاد رس

در بیان غسل دادن حضرت امیر حضرت رسول را

چو رفت از دار دنیا گوهر پاک
رسول هاشمی آن شاه لولاک

غروشید از جگر ساقی کوثر
که گشتم در جهان بی یار و یاور

سریری بهر آن سرور نهادی
شه لولاک را غسلش بدادی

که زهرا را نماند طاقت و تاب — به بینید یکدمی پیراهن باب

بس ای یاران چگویم حال زینب — چسان برگشته شد اقبال زینب

چه شد یارب سکینه صبر و تابش — که بود همدمی پیش و پس امن بابش

همه اطفال شاه تشنه کامان — همی دیدند در آتش شاه دین چون

گهی دیدند بر دروازه شام — پیشانی گهی سنگ لب بام

گهی نوک سنان مشغول قرآن — گهی بر زخم یزید و چوب خیزران

بمسجد بردن عمر حضرت امیر المومنین علیه السلام را

یادم آمد یک کلام پر شرر — کاتش افتاده بجانم زین خبر

این شنیدستم که بعد از مصطفی — از جفا خانه نشین شد مرتضی

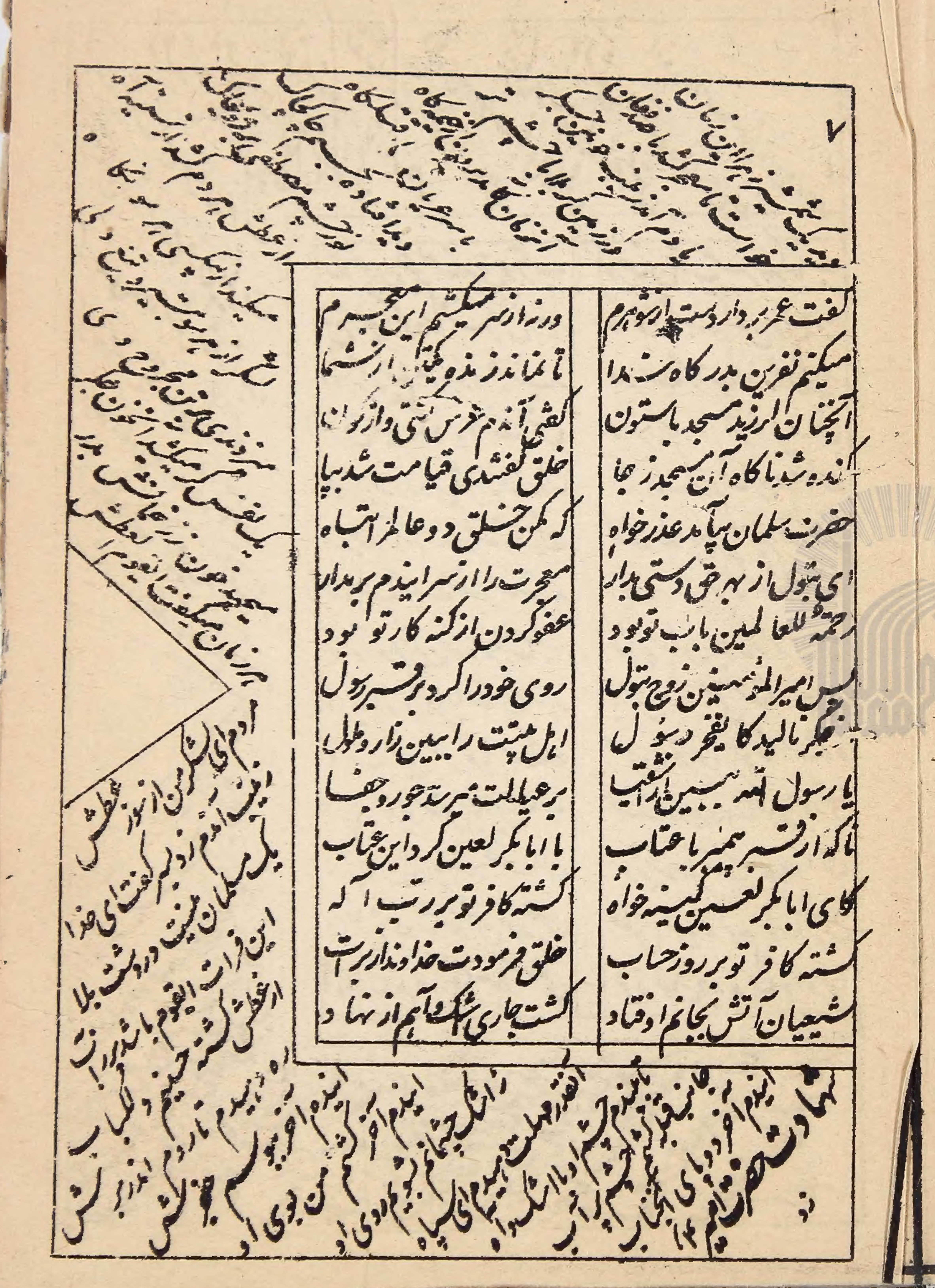
خانه بنشست آن ولی کردگار — شد خلافت با ابابکر و عمر

روبهان گشتند آندم شیرگیر — تا کنند آن شیر حق را دستگیر

اندر آتش بوسه داد — رد عمر آتش بر آن در از عناد

سوخت در را پهلوی زهرا شکست — شیر حق را بست آن روباه دست

مصلحت کرد اینچنین اقتضا — روبهی بند در کین شیر خدا



گفت عمر بردار دست از شوهرم — ورنه از سر میکشم این معجرم

میکنم نفرین بدرگاه خدا — تا نماند زنده یکتا از شما

آنچنان لرزید مسجد با ستون — کز غم آندم عرش لرزید و از [illegible]

کنده شد ناگاه آن مسجد ز جا — خلق گفتندی قیامت شد بپا

حضرت سلمان بیامد عذرخواه — که مکن خلق دو عالم را تباه

ای بتول از بهر حق دستی بدار — معجرت را از سر اندازم بردار

رحمة للعالمین بابت تو بود — عفو کردن از گنه کار تو بود

پس امیرالمومنین زوج بتول — روی خود را کرد بر قبر رسول

با جگر نالید کای فخر رسول — اهل بیتت را ببین زار و ملول

یا رسول الله ببین از اشقیا — بر عیالت میرسد جور و جفا

تا که از قبر پیمبر با عتاب — با ابابکر لعین گرد این عتاب

کای ابابکر لعین کینه خواه — گشته کافر تو برب آله

گشته کافر تو بر روز حساب — خلق فرمودت خداوند از رب آ

شیعیان آتش بجانم اوفتاد — گشت جاری اشک و آهم از نهاد

زد چو ابن ملجم لعین بر فرق بوتراب   در جهان قلب نبی شد کباب
تیغ زهرآلود بر فرقش رسید   فاطمه از غم کفن بر تن درید
از شرار تیغ مردود پلید   صاحب محراب اندر خون طپید
فرق حیدر تا به ابرو گشت شق   دفتر ایجاد را غم زد ورق
خون چه بر روی شه بنفش شد روان   شد ملک گرم فغان در آسمان
شد بلند آواز اندر نشأتین   کشته شد از کین امیرالمؤمنین
صاحب محراب و منبر کشته شد   ای خدا ساقی کوثر کشته شد
آه از آندم کین صدا زینب شنید   شد پریشان جامه را بر تن درید
زد سر از سوز دل افغان کشید   با حسن گفتا یتیمی شد پدید
هاتف غیبی مگر گویا شده   مسجد کوفه پر از غوغا شده
ای برادر گوش بنما این خطاب   کشته گردیده است اکنون بوتراب
نور چشمان علی با صد فغان   سر برهنه جانب مسجد روان
داخل مسجد شدند آن نور عین   خلق را دیدند گرم شور و شین
آه از آندم کان دو سبط مصطفی   غرقه خون دیدند شاه اولیا



گرم شیون اهل کوفه مرد و زن   کوفه شد از این عزا بیت الحزن
داد غسل آن شاه را فخر زمن   نور چشم مصطفی یعنی حسن
نوجوانان شال گردن بانوا   در عزای حضرت شیر خدا
بلند تابوت امام مشرقین   شال در گردن حسن بود و حسین
ناگهان شد شهسواری آشکار   چون سواری شیر گردونش شکار
پیش تابوت ید الله آمد او   با حسین و با حسن شد روبرو
گفت ای نور دو چشمان ترم   ای عزیزان خدای اکبرم
لازم آمد بر شما ها احترام   تا کنید از جان و دل بر من سلام
پس حسن گفتا سوار تاجدار   تا ببینیم کیستی با این شعار
پس سوار آن دم بر ایشان راز کرد   آن نقاب از چهره خود باز کرد
چون کشیدی از رخ انور نقاب   شد عیان خورشید انور بی نقاب
قدره اقعد جاء فی وجه الحسن   چون نظر کردند دیدند بوالحسن
شد بر ایشان منجلی روی پدر   مظهر ذات خدای دادگر
آنکه لوح هستی عالم نوشت   با دو دست خود گل آدم سرشت

شکست از ضرب در پهلوی زهرا — پرید از درد رنگ از روی زهرا
ز سوز دل شدی لرزان رخ در رو — میان خاک و خون غلطید از درد
فغان ز آندم که شد از کینه نیلی — رخ زهرای مرضیه ز سیلی
گهی میزد به پهلو که عذارش — که ساقط گشت مسلم طفل زارش
کشید از دل خروش و گفت بابا — بیا بنگر بحال زار زهرا
عمر زد در به پهلویم پدر جان — شکسته پشت و بازویم پدر جان
پدر همیشه میکردی سفارش — بیا بنگر عمر زد بر در آتش
پس آنگه گفت با افغان بحیدر — مرا کشت از ستم این شوم کافر
بیا بنگر عمر آخر مرا کشت — زبس زد تازیانه بر سر و پشت
علی بشنید چون فریاد زهرا — کشید از دل خروش و جست از جا
بگفتا یا رسول الله گواهی — نباشد بعد تو ما را پناهی

وصیت فاطمه زهرا سلام الله

آه از آندم حضرت شیر خدا — آمدی بالین زهرا از وفا
دید مدهوش و پریشان و ملول — در میان بستر افتاده بتول



همین سفارش میکنم از نور عین — یا علی جان تو و جان حسین
در کجا بودی تو یا خیر النساء — در زمین پر بلای کربلا
این حسینی کز غمش بودی حزین — بنگری از زین فتاده بر زمین
جسم او صد پاره از کین چاک چاک — صورتش از بیکسی بر روی خاک
هر زمان گفتی امان از بیکسی — آه و فریاد و فغان از تشنگی
زینبی را کز غمش بودی حزین — شد اسیر اشقیا و مشرکین
سر برهنه چون اسیران تتار — بازوی بسته به هر شهر و دیار
که خرابه منزلش از راه کین — گاه در بزم شراب و در ا هین

مصیبت فاطمه زهرا سلام الله

دنیای دنی از تو دو صد داد و دو صد آه — کردی بنی کینه ز دیرینه تو بنیاد
از روز ازل [illegible] و عترت اطهار — بستی کمر کین و عداوت ز تو فریاد
دنیا تو بر اولاد نبی تنگ گرفتی — صد غصه و غم قسمت آنخانه ز بیداد
از سنگ جفا جبهه احمد بشکستی — شد غرقه بخون روی شه و نقش بخاک افتاد
آتش زدی از کین به در خانه زهرا — آنخانه که دربانی او حق بملک داد

مصائب اول محرم

زهرا لباس سیاه بر تن و حیدر زند بسر	در این عزا رسول خدا قامتش خم است
رو کربلا بچشم بصیرت نظر نما	بنگر هنوز زینب و کلثوم در غم است
گوید سکینه گشت یتیمی نصیب من	در روزگار در یتیمی مکرم است
آید بگوش ناله زینب که یا اخا	امروز حال عابد بیمار در هم است
کاتب بمهر شاه چو گردید سرفراز	بر درگهش مقیم چو کلب معلم است

مصیبت فاطمه زهرا (ع)

چه زهرا رفت از دنیا دل افکار	شدی مشغول غسلش شاه ابرار
دلی پر درد از جهان بیرون پر از خون	ز دست ظلم آن شداد ملعون
نهاد آتش بجسم و جان حیدر	چه دید آن پهلوی بشکسته از در
کشید از دل خروش و اشک بارید	سیه از تازیانه بازدیش دید
بگفتا ای سرشت از غم گل تو	شود جانم بقربان دل تو
خلاص از رنج گردیدی تو زهرا	ز دنیا چشم پوشیدی تو زهرا
شود جانم فدای صبر و تابت	شکایت سر مکن در نزد بابت
نگشتی شاد در دنیا تو یکدم	نماندی خانه ام یکروز بی غم



امیر المومنین با چشم گریان	گرفت از سینه زهرا دو طفلان
بگفتا ای هر دو نور چشم حیدر	دهد صبری شما را حق داور

در بیان بردن نعش فاطمه علیها السلام

رو حسن بر گو بر زینب از وفا	تا بیاید همره ما از قفا
رو در گرد و بخانه با شتاب	کس نبیند قامتش را بی حجاب
جدا و با شد رسول داد گر	مریم او را در کنیزی مفتخر
این شب تاریک نبود جدا او	چشم نامحرم نبیند بر قد او
می نگنجد ای حسن بی غیرتم	دخترم آید برون شب از حرم
یا علی ای غیرت حق در کجا	بودی اندر وادی کرب و بلا
تا ببینی زینبت را خوار و زار	چون اسیران فرنگ و زنگبار
ناگهان ظاهر شد از قبر بتول	هر دو دست انور پاک رسول
شد بلند از قبر دست مصطفی	نعش زهرا را گرفت از مرتضی
کاش میفرمود دید ختم المرسلین	با ولی حق امیر المومنین
این امانت را که رد کردی بما	کی چنین بگرفتی ای شیر خدا



کن یکی زین طفل‌ها را قبول — دیگری را کن فدائیش یا رسول

اشک جاری شد از چشم رسول — زین حکایت شد پریشان و ملول

که با براهیم میکردی نظر — گاه بوسیدی حسین با چشم تر

که با براهیم گفتی یا اباه — که بحسرت بر حسین کردی نگاه

گفت جبرئیل با مصطفی — در تحیر اینچنین ماندی چرا

کن قبول از این دو را تو بود تر — ساز قربانی او طفل دگر

گفت پیغمبر که چون جان منند — این دو طفلان نور چشمان منند

گر من ابراهیم را سازم فدا — بر حسینم از ره مهر و وفا

قلب من آتش بگیرد از غمش — دل مشوش میشود از ماتمش

لیک زهرایم نگردد کباب — دختر زارم ندارد هیچ تاب

جبرئیلا گر فدا سازم حسین — خون دل زهرا ببارد از دو عین

گرچه ابراهیم باشد نور عین — کردم او را من بقربان حسین

من فدا کردم پسر را بر حسین — تا نگردد خاطر زهرا غمین

زانکه زهرا کل زبان من است — قوت قلب و دل و جان من است

لیک یاران در دیار کربلا — بر زمین افتاد شاه ز جدا

شد قتیل تیر و شمشیر و سنین — آن شهید بیکس و یاور حسین

تا سه روز افتاده بیغسل و کفن — در میان خاک و خون شاه زمن

نی همی در خاک و خون انداختند — بلکه اسب کین بجسمش تاختند

پس رسول هاشمی با شاه دین — نعش را برداشتندی از زمین

عقل اول حضرت خیر البشر — بود نالان همره نعش پسر

تا بقبرستان سر قبرش رسید — قبر آن طفلک چو آن سرور بدید

از جگر آهی کشیدی آن جناب — پس بفرمودی چنین با بوتراب

یا علی دست ید اللهی برآر — نعش ابراهیم در قبرش گذار

مضطرب شد قلب زارم زین عمل — دل ندارم نعش گیرم در بغل

چونکه ابراهیم من جان من است — داغ فرزند العزیزان مشکل است

گر پدر گیرد بغل نعش پسر — میکشد با تند داغ آن پسر

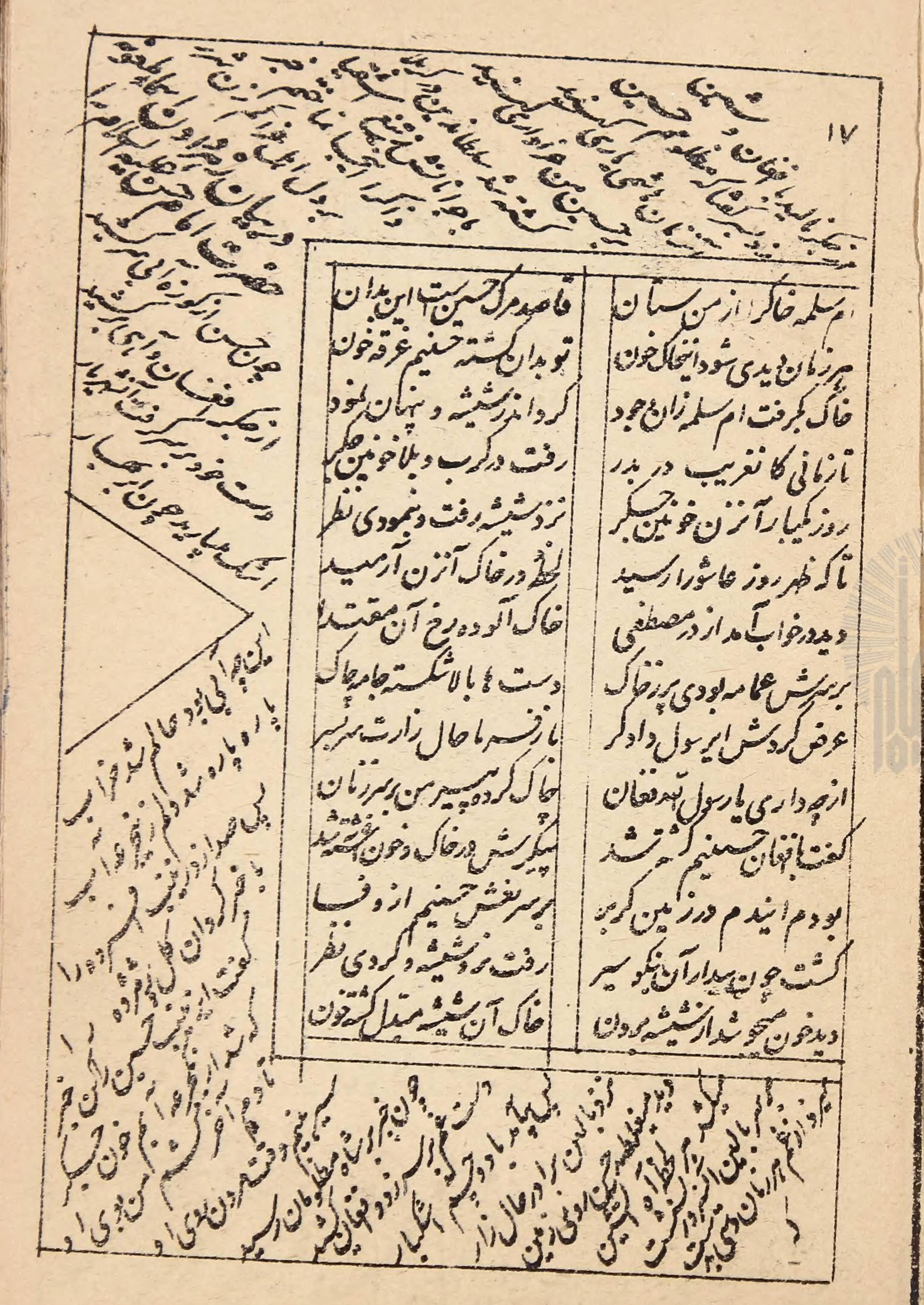
یا رسول آمد بیا در کربلا — یک نظر کن بر حسینت از وفا

بین کباب از داغ قلب انورش — در بغل بگرفته نعش اکبرش

حال بنگر جسم عریان حسین	بر زمین افتاده است آن نور عین
پاره پاره نعشش انعا عباب	افتاده همچو گل در آفتاب
روز در زیر سم اسب ناکسان	شب برد از جور دشمن ساربان

خبر دادن حضرت پیغمبر از شهادت سید الشهدا ع

گفت ام سلمه بعضی روزها	آمد اندر منزل من مصطفی
همچو ماه چهارده پوشش جبین	شد معطر خانه ام از مشک چین
پس چنین فرمود آن فخر زمن	بهر من کن یک بستری از غیر من
ملکه گیدم از غم آسایش کنم	روح را فارغ ز آلایش کنم
شد مهیا بسترش از بهر خواب	در میان حجره خوابید آن جناب
ناگهان از در درآمد نور عین	گشت طالع ماه رخسار حسین
چون ز در داخل شد آن سرو چمن	گفت ای جده کجا شد جد من
جد و جان در خانه بوی مصطفی است	راست گو جده که جدم در کجاست
گفتم ای سرو گلستان بتول	در میان حجره خوابیده رسول
رفت آن سرو به حجره با شتاب	خویش را افکند روی آن جناب



ام سلمه خاک را از من ستان	قاصد مرگ حسین است این بدان
هر زمان دیدی شود این خاک خون	تو بدان کشته حسینم غرقه خون
خاک بگرفت ام سلمه زان وجود	کرد اندر شیشه و پنهان نمود
تا زمانی کان غریب در بدر	رفت در کرب و بلا خونین جگر
روز یکبار آن زن خونین جگر	نزد شیشه رفت و نمودی نظر
تا که ظهر روز عاشورا رسید	لحظه در خاک آن زن آرمید
دید در خواب آمد از در مصطفی	خاک آلوده رخ آن مقتدا
بر سرش عمامه بودی پر ز خاک	دست ها بالا شکسته جامه چاک
عرض کردش ای رسول دادگر	باز فرما حال زارت سر به سر
از چه داری یا رسول آه و فغان	خاک کرده بر سر من بر زمان
گفت با فغان حسینم کشته شد	پیکرش در خاک و خون آغشته شد
بوده ام اینجا در زمین کربلا	بر سر نعش حسینم از وفا
گشت چون بیدار آن نکو سیر	رفت سوی شیشه و کردی نظر
دید خون همچو شد از شیشه برون	خاک آن شیشه مبدل گشته خون



گر برادر را گرفتی در بر من	که نهادی بر سر زانو سرش
شیعیان گریند با صد شور و شین	یک برادر بد حسن دیگر حسین
گر حسن از ضعف یکدم غش نمود	بر سر او خسرو لب تشنه بود
لیک در کرببلا سلطان دین	چون فتاد از روی مرکب بر زمین
تا سه ساعت از جفا بنموده غش	هر زمان میگفت یکدم العطش
بود بالای سر آن شهریار	شمر و خولی و سنان نابکار
پس حسن فرمود با حال فکار	زد ندا زینب برو طشتی بیار
رفت زینب با دو چشمان پر آب	کرد حاضر طشت نزد آنجناب
آه از آندم کان امام بحر و بر	روی طشت افتاد با سوز جگر
نوجوانان از یسار و از یمین	هر زمان اطفال آنشاه امین
ناگهان قی گشت عارض بر حسن	کرد جاری لخت دل را از جگر
زینب خونین جگر با اشک و آه	در میان طشت میکردی نگاه
ناگهان زد هر دو دست خود بسر	دید پر شد طشت از لخت جگر
کاش میمردی برادر زینبت	تا نمیدیدی روان خون از لبت

این وصایای من الفخر زمن — بشنو و رفتار کن از بعد من

بعد علم کار گردد بر تو تنگ — زینهار اگر نمائی قصد جنگ

در بیان آوردن جبرئیل کافور برای پیغمبر صلی الله علیه و آله

هست مردی این روایت از امام	آنکه جبریل امین با احترام
گشت نازل خدمت خیر الانام	با درود از حق بیاوردی پیام
بعد پیغام درود از نزد رب	حقه کافور دادش با ادب
گفت این کافور باشد از بهشت	حق باسم چهار تن او در نهشت
کن تو قسمت ای رسول ذوالمنن	حقه کافور را بر چهار تن
پس پیمبر باز کرد آن حقه زود	کرد قسمت آنچه حق فرموده بود
سهمی از کافور خود برداشتی	قسمتی را با علی بگذاشتی
وانگه سهمی را بزهرای بتول	قسمت آخر حسن کردی قبول
حقه کافور شد یک کلام	چهار تن بردند قسمت والسلام
پس حسین آن نور چشم مصطفی	پاره قلب علی مرتضی
آنکه بودی نازپرورد بتول	گشت زین قسمت پریشان و ملول
گردن کج برکشید آه از نهاد	اشک در چشمش بگردش اوفتاد
پس زبان بگشود اندر سخن	گفت یا جدا چه شد کافور من

در مصیبت اهلبیت

ای نور چشم فاطمه شاه تاجدار	سبط نبی و قلب علی نور کردگار
دیگر بلا شدی تو گرفتار اشقیا	خوار و ذلیل بی‌کس و بی یار و غمگسار
کشتند از جفا لب تشنه ترا...	میر سپاه حضرت عباس نامدار
کردند پاره پاره علی اکبر ترا	پیکر ز جفا و ستم قوم نابکار
ای شیر حق ولی خدا دست کردگار	بودت کجا که بود بلا دست ذوالفقار
یاری حسین که با جسم چاک چاک	از زین فتاده با لب تشنه بروی خاک
آخر بروز حشر تو ساقی کوثری	بنگر حسین کز عطش افتاده بیقرار
اهل و عیال او که حریم پیمبرند	از جور کوفیان لعینند خوار و زار
لیلا دریده جامه و فغان ز دل کشد	آندم که دید کاکل اکبر ز خون نگار
افکند خویش را بروی نعش اکبرش	گفت ای جدا ببر ستم ان زار داغدار
قاسم که بود نوگل بستان مجتبی	شد عیش او عزا و عروسش ذلیل و خوار
آتش زدند خیمه و خرگاه اهلبیت	آنخیمه که گیسوی حورش طناب دار
گفتا سکینه با دل پر خون بنعش	دیدی که خاک بر سر ما کرد روزگار



کفت میخواند شما را ولید | آنکه محکوم است بر حکم یزید
سبط پیغمبر بکفتا یا اخا | میرسم اینک شما را از قفا
آن یکی کفتا که در این وقت شب | بهر چه کرده است شما را طلب
شاه دین در معانی را بکفت | که معاویه جهان بدرود کفت
بعد او بنشسته بر جایش یزید | بهر بیعت خواسته ما را
از جوانان سی نفر را بید رنک | همرهش برداشتا آلات جنک
در مکانی جمله کی واقف شدند | بر در کوی حسین عاکف شدند
خود قدم در مجلس شوم لپید | رفت اندر بین شان کفت و شنید
تا سخن بر قصه بیعت رسید | شاه دین کفتا تو شوم عنید
که صلاح امر خود بینیم تمام | امر بیعت بکذرد در بین عام
چون شنیدی جمله مردان حکم | با غضب کردید و پیچیدی بهم
کی امیر اکر شود امشب رها | مینماید او هزاران فتنه ها
اون ده اکنون ببرم من سرش | غرقه خون شادم تمام پیکرش
در جوابش کفت آن فخر زمن | جد تو نبود چنین کوئی بمن

ایملک خاموش زین ماجرا | آتش افکندی بجان از این عزا

نامه نوشتن اهل کوفه بحضرت سید الشهدا

اهل کوفه یاد صد عز و ادب | نامه نوشتند بر شاه عرب
کی شهنشاه حجازی افتخار | جانب کوفه بیا با اقتدار
چون عراق و کوفه پر نعمت بود | جان نثاران ترا همت بود
جانب کوفه بیا ای مقتدر | باشد اهل کوفه کثیر منتظر
وعده میخواهیم ای سلطان ما | تا شوی در کوفه تو مهمان ما
نهرها جاری ز آب خوشکوار | با جوانانت بیا در این دیار
هست سبز و خرم اینجا باغ و دشت | میوه ها باشد رسیده بر درخت
ما مسلمانیم بر دین رسول | خدمتت کرده بجان و دل قبول
کر بخواهی کرد عرض ما قبول | شکوه ات خواهیم کردن بر رسول
کریه کن ای شیعه با افغان و آه | از ضیافت کردن کوفی ز شاه

اول مهمانی آن قوم لعین
آب را بستند بر سلطان دین

با سم عریان سوار اشتران
میهمانی را که او باشد علیل

شهادت حضرت مسلم (۲)

نیست فکرت غیر خواب و خورد نیست — غافلی از خواب وقت مرد نیست

ره بود دور و دراز و پر خطر — بار سنگینت بدوش ای بی بصر

منزلت قبر و انیست مار و مور — شودی بیدار از خواب غرور

یکدمی بنشین بحالت ناله کن — تلخی جان کندنت را چاره کن

چاره تلخی مرگ ای دوستان — نیست غیر آب شور دیدگان

گریه گر خواهی کنی با صد فغان — تهنیه کن بر مسلم بیجا نمان

بیعتش کردند خلق بیشمار — بیوفائی کرده بر آن شهریار

مسجدش بردند با صد عز و ناز — بیوفایان جمیع گشته در نماز

چون نهادی سر بسجده شاه دین — دسته دسته رفته بودند مشرکین

الغرض تا گشت فارغ از نماز — یکنفر باقی نمانده از حجاز

زان گروه بیوفای بوالهوس — خدمت آنشه نمانده هیچکس

آمد از مسجد برون آن دین پناه — ایستاد و کرد هر جانب نگاه

یکنفر در خدمت آنشه نبود — شد جهان تاریک در چشمش چو دود

تکیه بر دیوار کرد آن شهریار — با دل سوزان و چشم اشکبار



گر کند یاری مرا بخت نکو — تنگ خواهم کرد دنیا را براو

آب را بندم برویش آنچنان — تا چو اطفالش بود لب تشنه جان

خون او لب تشنه ریزم بر زمین — تا بگوید چرخ بر من آفرین

گفت مسلم کی لعین بد سیر — نام شهنشاه و دین دیگر مبر

کاش میبودم دو صد جانی بدن — می شدم قربانی شاه زمن

شهریار من حسین بن علی است — جان زهرا نور حق قلب علی است

ای لعین بدتر از گبر و یهود — بر تو و بر باب تو لعن و درود

در غضب شد آن لعین کینه جو — گفت ای مسلم دگر یاوه مگو

امر بر قتلش نمود آن بیحیا — بر سر دار الاماره از جفا

چون ببام دار شد آن بینوا — سر برهنه دست بسته از قفا

رو بیثرب کرد با حال فکار — با دل سوزان و چشم اشکبار

کی شهنشاه غریبان یا حسین — دمی پرستار یتیمان یا حسین

جانب کوفه میا ای شهریار — تا نگردی همچو مسلم خوار و زار

جانب کوفه میا زین ره گذار — بیوفایند اهل کوفه بیشمار



نباشد در جهان اصلا دلی شاد
که صد لعنت بدنیای دنی باد

بدنیا هر که آمد از زن و مرد
بدردی هر دلی را مبتلا کرد

نباشد هیچ شادی در زمانه
که بیغم کی بزد در یک شبانه

بدنیا دل نبندد هر که مرد است
که دنیا گستر انده و درد است

بدین دنیا قدم هر کس که بنهاد
نخواهد دید در دنیا دلی شاد

ندای حق چه آید در جوانی
لدوا للموت وابنوا للخراب

اگر دست تهی رفتی ز دنیا
کشی جانا ندامت ها بفردا

اگر خواهی بفردا شاد باشی
ز وحشتهای قبر آزاد باشی

بکن گریه برای شاه مظلوم
که شد در کربلا بی یار و مغموم

جوانانش همه با جسم صد چاک
فتاده پیش رویش بر روی خاک

چه اکبر نوجوان گل عذارش
شده غلطان بخاک و خون کنارش

علمدارش دو دستان ز تن بفتاد
عزا شد شادی قاسم ز بیداد

چه تنها ماند آن شه حالت زار
بیامد بر سرش با لین بیمار

گرفتی بر سر زانو سر او
بزد بوسه بروی اطهر او

چون ز باله خبر مسلم افگار رسید
که بگو قد شاد بیکس و بی یار شهید

شه دین واقعه بشنید ز دل ناله کشید
گفت پشتم ز غم مسلم بی یار خمید

زینب آورد برون از حرم آن دختر یتیم
شه در آغوش کشید و بنمودش تکریم

بر رخش بوسه زد و بر سر او دست کشید
آنقدر کرد نوازش که دل طفل طپید

گفت آن طفل مگر خوار و یتیم عمو
این نوازش که کنی بلکه یتیم عمو

شه دین گفت منم جای پدر یاور تو
غم مخور زینب غمخوار بود مادر تو

زینب آغوش پدر دختر شاه شهدا
ناز پرورده سکینه گهر برج حیا

ایستاده پس پرده و میکرد نگاه
که پدر دست محبت بکشیدی رخ ما

چون یتیم است باو لطف و عنایت بنمود
از رخش کرد یتیمی ز محبت بر دود

بود در خاطرش این واقعه در کرب و بلا
که شد او میدید افتاد بصد رنج و عنا

تا که آمد بسر کشته بابش ز وفا
دید بیغسل و کفن نعش شه نفیس ز جفا

روی نعش پدر افتاد و دل ناله کشید
دست غم زد بسر جامه طاقت بدرید

گفت ای تاج سر من بفدای سر تو
ز چه رو بیکفن افتاده بزمین پیکر تو

هر کجا بود یتیمی تو پرستار بدی
با اسیران و یتیمان همه غمخوار بدی

شه چو نام کربلا از وی شنید | از دل پر درد آهی برکشید
گفت ای عباس میر لشکرم | ای علمدار سپاه و لشکرم
قاسم و اکبر جوانان رشید | اندر اینجا بار ما منزل رسید
بار بگشائید زود اشتران | ایجوانان دلیر و همسران
هست اینجا منزل و مأوای ما | ریزد اینجا بر زمین خونهای ما
دست عباسم شود از تن جدا | قاسم گردد عروسیش عزا
شبه پیغمبر علی اکبرم | میشود صد پاره از خنجر سرم
رأس پاکم میشود زیب سنان | از جفای خولی و شمر و سنان
میشود اینجا سکینه بی‌پدر | اهل بیتم جمله خوار و در بدر
بود جبلی از عرب در آن دیار | باخبر گشت از ورود شهریار
گوسفند و گاو چندی با شتاب | جمله آوردند بهر آن جناب
تا حضور شاه دین با لشکرش | سر بنهد بر قدوم انورش

دید چون آن پادشاه با نسب
بهر قربانی مهیا شد عرب



که مبادا شود خسته دل انورشان | سر موئی شود کم ز سر اطهرشان
گو بعباس برد خیمه بجای دگر | شاید از دل برود اینغم و اینغصه پدر
شه دین گفت که هیهات چگوئی [illegible] | نیست ممکن بروم با حرم جای دگر
غصه‌ها که تو داری بدل ای جان من | هست آنغصه قرین تو بجان و دل ما
من خبر دارم از این دشت غم کرب و بلا | روز موعود همه آید بسرم جور و جفا
تو مکن ناله و کم دست مزن بر دل ما | غرقه خون گشته علم نیست ولی چون دل من
هر زمانی که نظر بر رخ اکبر فکنم | یادم آید که سر کشته اکبر چه کنم
چون نظر بر رخ قاسم دل خود شاد کنم | یادم آید که در این بادیه داماد کنم
اصغر از سوز عطش بر جگرم دست بجا | ناوک تیر خورد بر گلوی او ز جفا
اندر این دشت پر از ظلم و ستم فرقه کین | هر دو دست از تن عباس فتد بر زمین
کوفیان چادر و معجر بربایند ز کین | بعد قتلم ز سر اهل و عیالم بیقین
بزنند روی یتیمان ز ره کین سیلی | که شود صورت اطفال صغیرم نیلی

مکالمه حضرت صغرا با پدر بزرگوار خود سید الشهدا



زبانحال ام لیلا بحضرت علی اکبر در شب عاشورا

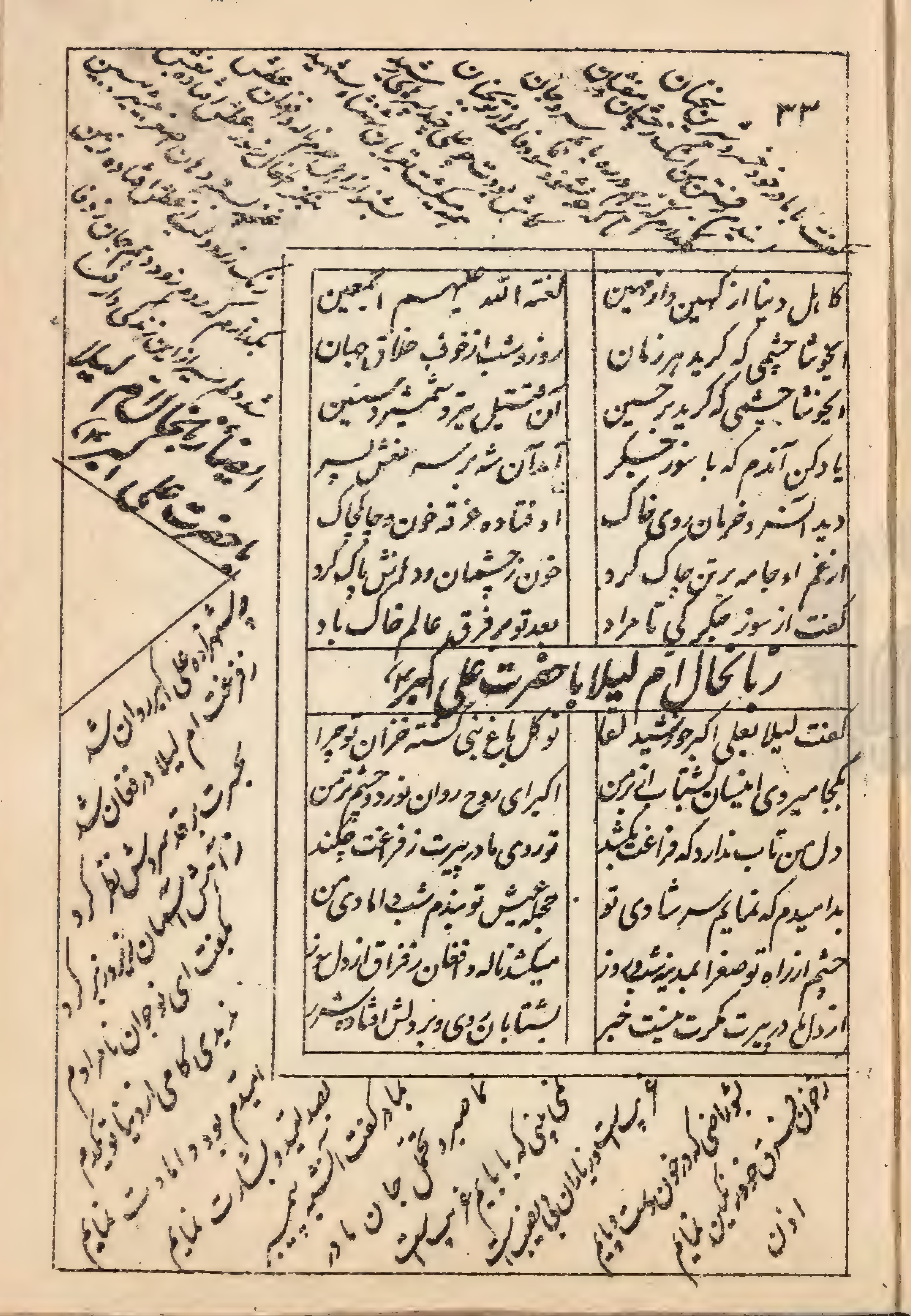
بهاریه

شد فصل بهار و در چمن نور و صفا شد — اشجار جوان پرورق و سبز قبا شد
روئید گل بهار بنفشه و یاسمن گل — عید آمد و از نو طرب و عیش بپا شد
از طرف چمن باد خبر داد به بلبل — هر غنچه که معشوقه تو جلوه نما شد
بلبل چو شنید این خبر از شوق [illegible] — آمد به چمن با زر و طبق نو [illegible] شد
بر شاخه گل آمد و بنشست برازی — تا باد سحر آمد و امیدوار شد
میکرد نظر بر رخ گل بلبل شیدا — شور از چمن و بلبل شوریده بپا شد
بلبل خبر نشنیده از گلزار حسینی — کز باد خزان با گل و با غنچه چها شد
میدان گل احمر بود و کشته اکبر — لیلی به سر کشته او نوحه سرا شد
[illegible] — آخر ز فراق پسرم خاک عزا شد
گر غنچه بجوئی بنگر بر رخ اصغر — در دست پدر جان به ره دوست فنا شد
در کربلا شادی قاسم شده برپا — دادی دست ز خون رنگ حنا شد
گل روی سکینه بود ای بلبل شیدا — [illegible] دون شمر دغا شد

هر کجا بینیم جوانی سرو قد — گویم آرام دلم رفته سفر
الجدا کو نور چشمان ترم — اکبرم کو اکبرم کو اکبرم
چون بگویم از مدینه حال تو — من بصغرا خواهر بیمار تو
غیر از این گویم ز غم هر دم صبر — گو همیشه شد این سفر جانم پسر
اکبرم در این سفر ناشاد شد — در زمین کربلا افتاده شد

زبانحال علیا جناب زینب خاتون

در شب قتل شهید کربلا — بود زینب با دو صد غم مبتلا
که فشاندی اشک خونین از دو عین — که زدی بر سینه گفتی یا حسین
که نشستی در میان خیمه ها — دور خود دیدی نشستی از غم طفلها
کی خدا این طفلهای بی پدر — میشوند فردا در اینجا خون جگر
گاه با عباس گشتی رو برو — با برادر کرد راز و گفت کو
من ببوسم دست و پایت ای رشید — کن تو فردا یاری شاه شهید
آنقدر کن یاری سلطان دین — تا ببینند هر دو دستت بر زمین



امد آمدم بر سر بالین شاه — با صد افسوس و فغان و اشک و آه
گفت ای تاج سر من با شنیت — ای برادر حال وقت خواب نیست
تو بخوابی و سپه پیش آمدند — جانب تنهای دلریش آمدند
چون تویی سالار زینب از وفا — خیز از جا و ببین قوم دغا
شاه دین بگشود چشم انورش — دید زینب ایستاده در برش
گفت ای زینب مکن جوش و خروش — تا بگویم خواب خود بنمای گوش
اندر اینم خواب دیدم پیش در — شد من سگهای چندی حمله ور
من یقین دارم در این روز از جفا — کشته میگردم بدست اشقیا
زینبا گردیده عمر من تمام — با جوانان عزیزم والسلام
تو بر دو جا پرستاری نما — بر صغیرانم تو غمخواری نما

مکالمه حضرت علی اکبر با حضرت سید الشهداء

گفت شهزاده علی اکبر خورشید لقا — با شهنشاه عرب خسرو اقلیم بقا
کی پدر باد فدای ره تو اکبر تو — آنچه دشت است ستار این قوم جفا آمد بسر تو



اذن میدان گرفتن حضرت علی اکبر

شد چو اکبر بسوی معرکه جنگ روان	مادرش از عقبش بر سر و سینه زنان
گفت ای تازه جوان نور دو چشم تر من	بکجا میروی ای میان بشتاب از بر من
ماه کنعان من ای رشک خور تابان	بعزا غنچه بخدا نیست مرا طاقت و تاب
بود امید مرا هم سوی مدینه رفته و ما	مجلس عیش و عروسی بنمایم برپا
عمه های تو برند خلعت دامادی تو	خواهران تو نمایند بپادشاهی تو
قاسم تازه جوان شمع دو چشم آرد	بر سر تو بری عموی تو در بشارت بارد
هیچ بود که من عود بجمر سوزم	کی گمانم که زدا غنت من مضطر سوزم
حال بنشینیم و گویم عوض عیش و سرور	اکبر رفت زدستم جگرم رود رود
حسن جوانان زنده بمانم به سر پری بیابان	نامراد اکبر من کشته شود تازه جوان

در شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام

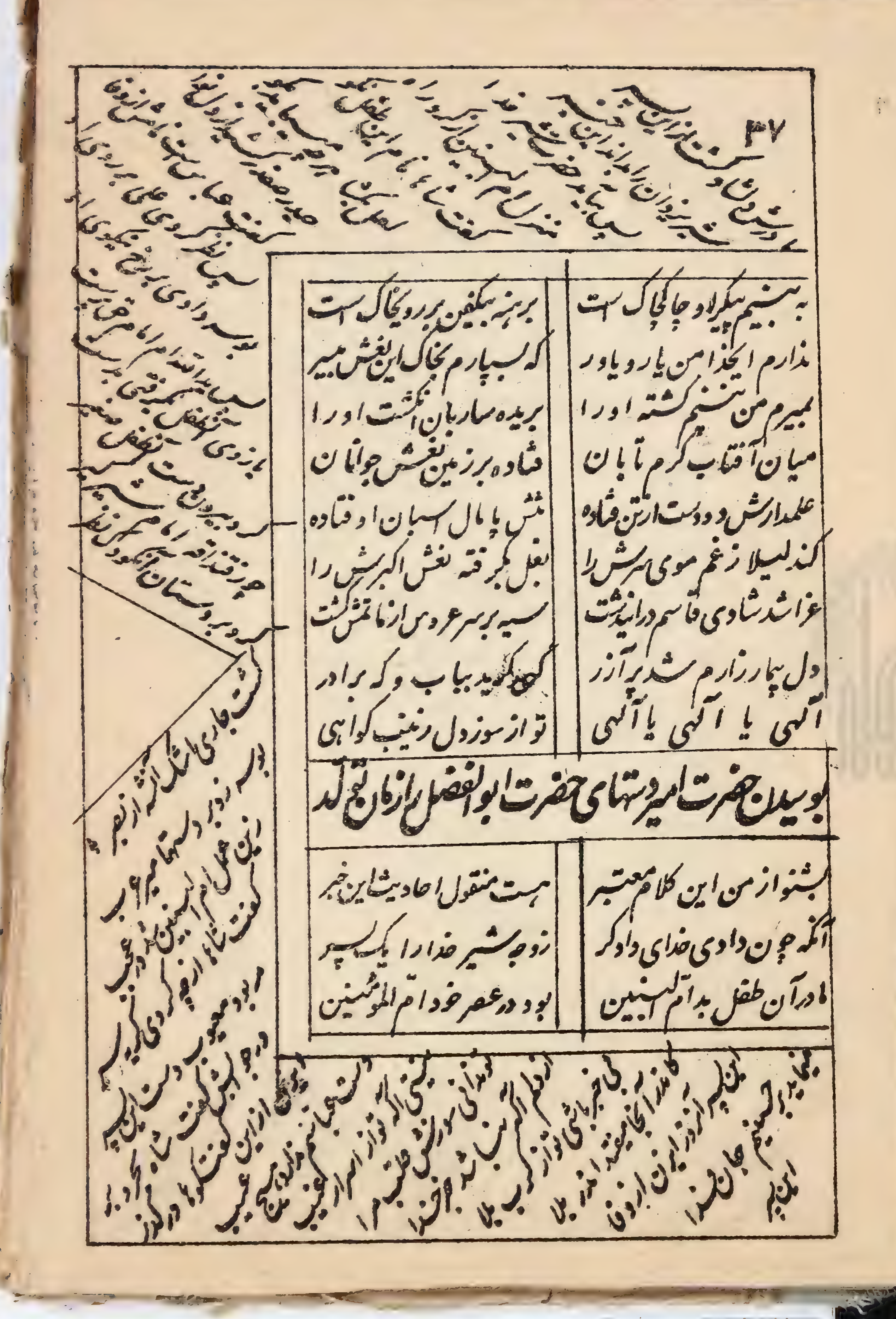
حمله ور در صف میدان چو علی اکبر شد	غرق دریای جدل نیزه و خنجر شناخت
منعقد مرد کافر کمین گاه صفوف	آمد و روبسوی اکبر فرخنده شتافت

دهد لب تشنه جان یارب جوانم
الهی بخت لیلا از کو رفت
بلیلی زندگی دیگر حرام است
چگویم من بلیلی مادرا و
الهی یا الهی یا الهی
اگر پرسد که اکبر در کجا رفت
بیا لیلا علی ناشاد گردید
ببین رنگین نموده دست و پارا
بیا لیلا علی در حجله گاه است
الهی یا الهی یا الهی
فدا کردم براهت اکبرم را
دم دیگر دهم یارب سرم را

ندارم آب بر حلقش رسانم
دهان و چشم اکبر غرق خون است
بوقت مرگ اصغر تشنه کام است
فتاده غرقه در خون اصغر او
تو از سوز دل لیلا گواهی
چسان گویم که از دار فنا رفت
بدشت کربلا داماد گردید
شب عیشش ز خون بسته حنا را
جوانم حجله اش در قتلگاه است
تو از عهد الست من گواهی
دگر عباس و عون و جعفرم را
ببخشا شیعیان مضطرم را

زبانحال زینب خاتون در شام

الهی یا الهی یا الهی	تو از سوز دل زینب گواهی



به بستیم پیکر او چاک چاک است
ندارم ای خدا من یار و یاور
بمیرم من حسینم کشته او را
میان آفتاب گرم تابان
علمدارش دو دست از تن فتاده
کند لیلا ز غم موی سرش را
عزا شد شادی قاسم در این دشت
دل بیمار زارم شد پر آزر
الهی یا الهی یا الهی

برهنه بیکفن بر روی خاک است
که بسپارم بخاک این نعش بی سر
بریده ساربان انگشت او را
فتاده بر زمین نعش جوانان
تنش پامال اسبان او فتاده
بغل بگرفته نعش اکبرش را
سیه بر سر عروس از ماتمش گشت
کجا گویم بباب و که برادر
تو از سوز دل زینب گواهی

بوسیدن حضرت امیر دستهای حضرت ابوالفضل را زمان تولد

بشنو از من این کلام معتبر
آنکه چون دادی خدای دادگر
مادر آن طفل بد ام البنین

هست منقول احادیث این خبر
زوجه شیر خدا را یک پسر
بود در عصر خدا ام المؤمنین



این سپر سقای طفلان من است	یار و یاور بر همه آل من است
این دو دستی را که بوسم از وفا	شاخه طوبی بود امید ستها
لیک می بینم کنار علقمه	لشکر کین با خروش و همهمه
کار بر عباس میناید تنگ	مشک بر دوش و شود سرگرم جنگ
ایزد از شمشیر ظلم اشقیا	میشود این دستها از تن جدا
چون شود بیدست جسم چاکچاک	میکنند از کین تنش را چاکچاک

بمیدان رفتن حضرت عباس

چون علمدار حسین بیکسی شاه بدید	یکطرف العطش ناله طفلان شنید
گفت شاها بو بده اذن جهادم کنون	دست و بازو بگشایم بدین فرقه دون
گفت ایجان برادر تو علمدار منی	از بمیدان بروی پشت مرا بشکنی
گر میسر شود از فرقه بی نام و نشان	رو ببر قطره آبی بصغیران برسان
از سراپرده برون سوی بمیدان آورد	مرکب خوش و ش خویش بجولان آورد
مشک بر دوش روان شد بسوی شط فرات	لشکر کفر بر او حمله در از چهار جهات
پور حیدر چه پدر نعره از دل بکشید	کشت بسیار از آن قوم لب آب رسید

گشت کوتاه دو دست تو ز دامان حسین	ماندی آخر بخجالت تو ز طفلان حسین
ظالمی دست ستم بازوی عدوان بگشود	زد بفرق سر عباس جفا ضرب عمود
که تهی گشت بناگاه دو پایش ز رکاب	گفت کی خسرو بی یار برادر دریاب
شه چو آواز برادر بشنید از میدان	گفت پشتم بشکست از غم عباس جوان
دل من بود بهر خوش که برادر دارم	همچو عباس دلیری دلاور دارم

نوحه گری سید الشهداء ببالین برادر

زجور ستم کاری ملحدین ... زضرب عمود و ز شمشیر کین

بیفتاد عباس از صدر زین ... برانو نشست او بروی زمین

بگفت ای برادر تو حالم ببین

صدایش بگوشش برادر رسید ... شه دین شتابان بمرکب جهید

بگفت ای علمدار زارم شهید ... ز مرکب تو عباس پشتم خمید

برادر برادر تو حالم ببین

سکینه دگر زینبم خوار شد ... اسیر ستم سوی بازار شد

سکینه گرفتار اشرار شد ... دگر عابد بیتم گرفتار شد



بگویم زبعد تو هر لحظه هر غم — برادر برادر برادر برادر
تو بردار از خاک سرای برادر — ببین شد حسین بیکس و یار و یاور
مهیای قتلش شد قوم کافر — برادر برادر برادر برادر
جدا گشت از تن دو دست برادر — شد لشکر کین دلیر از شکستت
که آسوده گشتند از ضرب دستت — برادر برادر برادر برادر
تو بگشا دو چشمان پرخون و بنگر — بفکر و خیالند این قوم کافر
کشند از سر خواهران تو معجر — برادر برادر برادر برادر
شد از داغ اکبر دلم پاره پاره — زده قاسم از غم بقلبم شراره
تو کردی کباب این دل من دوباره — برادر برادر برادر برادر
تو گشتی خلاص ای علمدار لشکر — ز افغان اطفال زار برادر
حسین مانده تنها گرفتار و مضطر — برادر برادر برادر برادر
اگر از فرات آمدی تشنه بیرون — بفکر لب خشک اطفال دلخون
دهد آب جدم ز دستش رسی چون — برادر برادر برادر برادر
بگو با پیمبر حسین گشته مضطر — ز داغ جوانان خصوصاً برادر

در جهان غم بی برادر بودن است — غصه در عالم برادر مردن است
بی برادر گر بخواهی بنگری تو ا — رو نظر کن در دیار کربلا
تا ببینی این بلا در جام نیست — بی برادر گشته ایام کیست
شاه دین را بین چسان با چشم تر — دست خود از غم گرفته بر کمر
نعره میزد کی گروه بی حیا — لشکر یزید این چنین از من چرا
کشته اید از کین علمدار مرا — آتش افکندید دل زار مرا
آه از آن ساعت که آمد آنجناب — بر سر نعش برادر با شتاب
دید افتاده بجسم چاک چاک — آن تن بی دست صد پاره بخاک
از جگر نالید کی سالار — وی علمدار رشید و یار من
خیز از جای برادر این زمان — بین برادر را میان دشمنان
آخر این صحرا پر از لشکر بود — بین حسینت بیکس و یاور بود
بی ادب هرگز نبودی اینچنین — من ستاده تو فتاده بر زمین
امشب این لشکر بخواهد در امان — تا سحر زینب کند آه و فغان
وعده دادی بر سکینه یا اخا — کاوری آب از برایش از وفا

تا برم طفل صغیر بی‌گناه | در حضور حق نیز داین سپاه
بلکه رحمی بر دل زارش کنند | حال زارش دیده سیرابش کنند
از عطش گردیده اصغر دلکباب | بلکه بر حلقش رسد یک قطره آب
زینب آوردش بصد افغان و آه | آن گل پژمرده را در نزد شاه
شه گرفت و بوسه زد بر حنجرش | همچو جان بگرفتی او را در آغوش
آمد اندر نزد قوم بی‌حیا | با دل پرخون چشم پر بکا
بر سر دستش گرفت آن ارجمند | جانب لشکر نمود او را بلند
گفت القوم این علی اصغر است | بی‌تقصیر است این عزیز دلبر است
کاینچنین بیتاب گشته از عطش | از تف گرما صغیرم کرده غش
کی روا باشد صغیر بی‌گناه | جان دهد از تشنه کامی ای سپاه
این فرات القوم باشد پر ز آب | اصغرم از تشنه کامی دلکباب
حرمله چون دید حال آن صغیر | کرد سیرابش ولی از نوک تیر
تیر آن ظالم رها شد چون ز شصت | بر گلوی نازکش تا پر نشست
از عطش چون حال زارش خسته بود | دستهایش بسته پایش بسته بود





ایضاً آوردن امام علی اصغر را بمیدان و طلب آب نمودن

پسر فاطمه چون طفل صغیرش نالان / دید لب تشنه و پژمرده و زار و فغان

ناله‌اش اهل حرم را بجگر آتش زد / بگرفتش به بغل بوسه بلبهایش زد

آه آدم بهوا شرار برین بهشت / گل پژمرده خود را بکف شیعی سرگشت

گفت ای سنگدلان رحم بطفلم کنید / جان او را بیکی جرعه آبی بخرید

شیرخوار است و ندارد بجهان تقصیری / لب لعلش شده خشک از عطش و بی‌شیری

تشنه و خسته کلام و شده مظلوم حزین / تیر زد حلق صغیرش حرمله از ره کین

تا که بر گوش علی اصغر مظلوم رسید / نوک پیکان ز قفا بازوی شه را ببرید

لب خشکیده چو غنچه گل را بگشود / روی خود را بپدر کرد و تبسم فرمود

یعنی از آب گذشتم نخواهم شیر / جان بابا تو بدان آرزو حلقوم تیر

چون علی بر سر دست شه دین گشت خموش / کف پر از خون گلویش بعد فغان خورد و نکس

ریخت بر فرق سما گفت که ای بار اله / باش از حال من و طفل صغیرم آگاه

دیده تو همه سهل است ایا داور من / سر من پیکر من اکبر من اصغر من

دفن کردن امام علی اصغر را

هر یکی بر سر زنان با صد نوا / کی غریب و بیکس و بی آشنا

در این دشت بلا نالان شدیم / بی معین و یار و سرگردان شدیم

میکشی از سینه پرسوز آه / میکنی هردم باطرافت نگاه

میدهی هر دم خبر از کشتنت / در میان خاک و خون آغشتنت

زینب آمد نزد آن کشته با شتاب / بوسه زد بر دست و پای آن جناب

ای سرشته با غم و محنت گلت / جان زینب باد قربان ولت

من چه سازم بعد از این ای اسفندیار / میشود بعد تو زینب خوار و زار

پس سکینه با دو صد افغان و آه / خویش را افکند بر دامان شاه

کی پدر مردم من از سوز عطش / مرغ روحم از عطش شد مرتعش

رفت عمویم که آب آرد برم / در کجا رفت و نیامد در برم

اهلبیت شاه دین با حال زار / جمع گردیدند دور شهریار

غیر بانوی حریم محترم / شهربانو دختر شاه عجم

شرم کرد از آمدن در خیمه ماند / اشک خونین از دو چشمان میفشاند

گفت زینب با کنیز خوش لقا / شهربانو را خبر کن از وفا



ناگهان از زمین لرزان شده | قرص خورشید هوا سوزان شده
ذوالجناح آمد بخیمه باشتاب | کاکلش رنگین ز خون آنجناب
غرق خون بود اسب شاه انس و جان | های میزد بر زمین صیحه زنان
شهربانو چشم خود تر ساختی | چادر عصمت بسر انداختی
از حرم آمد بصد افغان و آه | بوسه میزد بر رکاب اسب شاه
کاکل پر خون او را بو کشید | خون شه را بر سر و بر رو کشید
زینب و کلثوم و هم اهل حرم | دور او بگرفته دلها پر ز غم
شهربانو گشت بر مرکب سوار | دور او زنها بچشم اشکبار
کی عروس فاطمه هر چند ا | میروی تنها ز نزد ما چرا
شد سوار آن دم باسب غرقه خون | آن نگار و برد دستش از لشکر برون
چون جدا شد از سپاه مشرکین | شهربانو ماند تنها و غمین
ناگهان دید او یکی گلگون سوار | شد عیان با زخمهای بیشمار
بسکه تیر اندر تن او کرده جای | پر بر آورده بمانند همای
راه را بر شهربانو میبرند | هر طرف آن اسب پر خون میدوید

خون جگر زینب من در بدر خواهر من
میخورد بر تو همی کعب نی و چوب سنان | خواهرا بهر خدا صبر نما شکوه مکن
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
کن نوازش تو بطفلان پریشان و غمین | که کشد داغ جوان مادر خود ام البنین
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
میشوی با سر عریان بروی ناقه سوار | چون اسیران فرنگی تو بهر شهر و دیار
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
با حیا لم چو رسی بر در دروازه شام | جمع سازند و ز رقاص بود شورش عام
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
از لب بام اگر بر تو خورد سنگ جفا | چونکه هستم سر نی همره تو من همه جا
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
جان خواهر ببرندت بسوی شام یزید | چوب خیزران زند این لب که پیمبر بمکید
خون جگر زینب من در بدر خواهر من
تو بصد ناله بگوئی که مزن چوب یزید | آخر این سر بخدا تشنه جگر گشته شهید



از عطش احوال زارم مضطر است / بر دلم داغ علی اکبر است
من چنین بیکس نبودم ای سپاه / بیکسم گردیده و بی پشت و پناه
بی سبب کشتید یاران مرا / جمله انصار و اخوان مرا
باشد ای قوم این فرات از مادرم / رحم بنمائید بر چشم ترم
دختر زارم سکینه کرده غش / در میان خیمه از سوز عطش
بر رخ آل علی بستید آب / از عطش اهل حرم شد کباب
من ندارم با شما آشوب و جنگ / ره دهیدم تا روم سوی فرنگ
اهل بیتم را برم از این دیار / سوی اقلیم فرنگ و زنگبار
چشم پوشیدم ز خون اکبرم / قاسم و عباس و عون و جعفرم
از بجا رو کوفه خواهم درگذشت / با عیالم میروم در کوه و دشت

آمدن منصور ملک بیاری حضرت

گفت منصور ملک با صد ادب / خدمت آن پادشاه با نسب
بهر یاری آمدیم ای شهریار / حمله ما شوریم ما از گرده کار
میکنیم این قوم را اکنون هلاک / در کشاکش [illegible] نمائیم ارض پاک

زعفر آمد با سپاه بیشمار / در حضور آن ولی کردگار
ایستاد از دور با صد احترام / کرد بر سلطان مظلومان سلام
عرض کرد ای خسرو دنیا و دین / چاکر درگاه خود زعفر ببین
هست حاضر زعفرت با این سپاه / بهر یاری ای غریب بی پناه
اذن فرما بر سپاه جنیان / تا بگیرند داد تو از کوفیان
لشکر جن هست از جان یاورت / اذن ده گیرند خون اکبرت
این فرات از چه بر رویت بسته شد / اهل بیت از عطش دلخسته شد
اذن ده بر لشکر جن از کرم / تا رسانند آب بر اهل حرم

جواب دادن حضرت زعفر را

زعفرا برگرد و رو اندر وطن / روز و شب کن ناله و افغان من
زعفرا برگرد حالم مضطر است / بر دلم داغ علی اکبر است
زعفرا از مرگ عباس رشید / قامتم خم گشته و مویم سفید
زعفرا از زندگی گشتم ملول / با دل پرخون روم نزد رسول
وعده وصلم رسیده زعفرا / تو برو دیگر مشو مانع مرا

وقت حضرت سید الشهدا

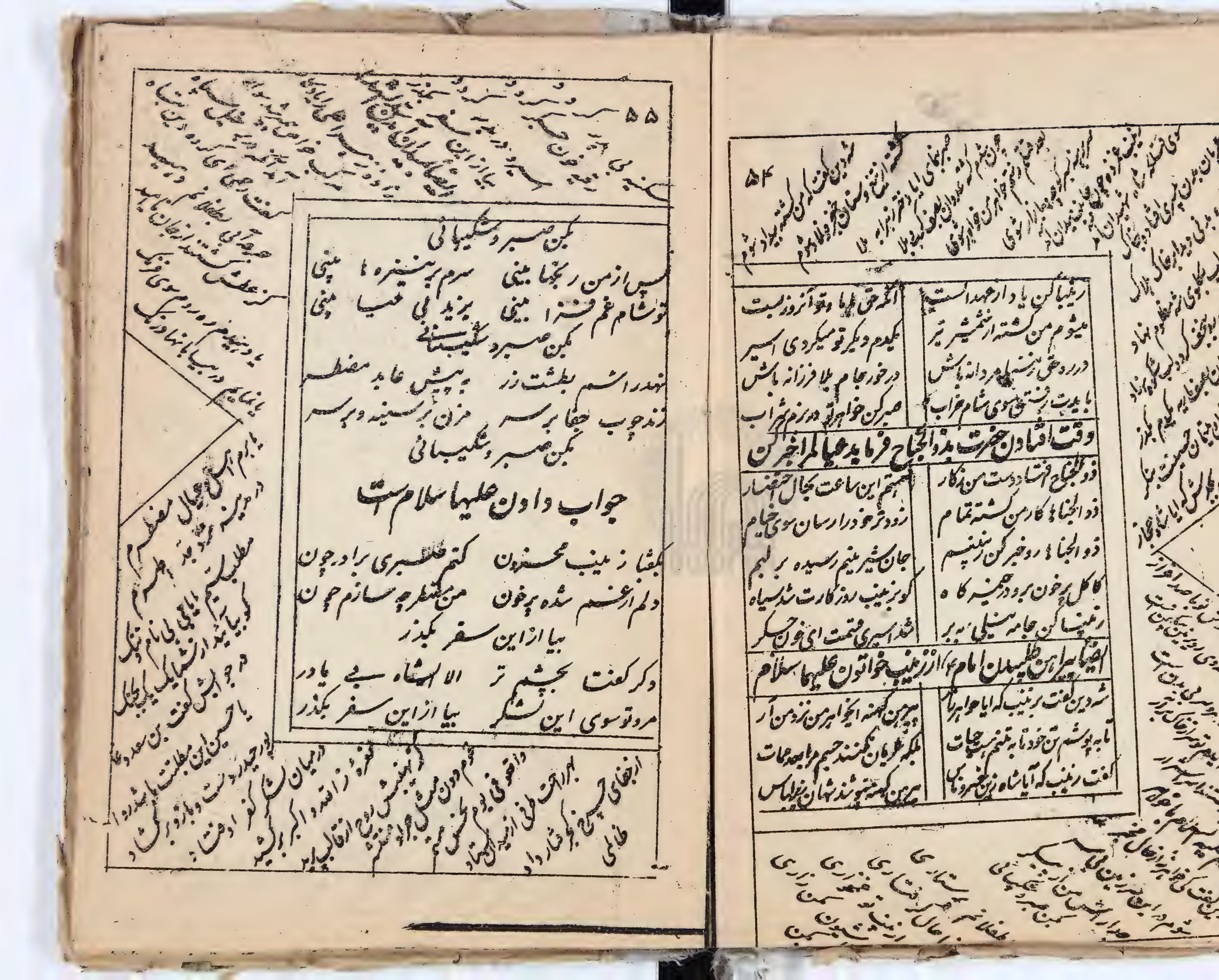
دید افتاده چو گل روی زمین	نوجوانانش ز تیغ مشرکین
هر یکی صد پاره جسمش چاک چاک	او فتاده غرقه خون بر روی خاک
از جگر نالید کی انصار من	نوجوانان رشید و یار من
ای علی اکبر جوان نا امید	ای برادر ای علمدار رشید
قاسم ای نور دو چشمان ترم	در کجا رفتید یاران ازبرم
آخر این دشت بلا پر لشکر است	نور چشم مصطفی بی یاور است
اندر این صحرا مرا یاری کنید	بر عیال من پرستاری کنید
بی ادب هرگز نبودید اینچنین	پیش دیدم خفته بر روی زمین
میزنم هر یک شما را من صدا	هیچکس نه دهد جواب از چه را
خود بگویم حالت زار شما	جمله نوشیده از جام بلا
جام من هم گشته لبریز از بلا	میرسم اکنون شما را از قفا
ما همه مستیم از جام الست	در رهش بگذشته ایم از هر چه هست
ای رفیقان هست یک جام دگر	از تمام جام ها لبریز تر
جام سرشار بلا تا لب بود	او نصیب خواهرم زینب بود



نوک تیر از پشت سر آمد برون	من چگویم حال آن شه بود چون
ضعف شد عارض بر آن سلطان دین	زانکه شد زآن تیر [illegible]
شیعیان آن پادشاه دین پناه	تیر بگرفت و کشید از سینه آه
سخت شد این صدمه [illegible]	تیر بیرون نامدش از پیش رو
پس گرفت از پشت سر تیر آنجناب	گر ز بیرون تیر با صد اضطراب
خون چو میزاب از دل او شد روان	شه گرفت و ریخت سوی آسمان
قطره زآن خون نیامد بر زمین	شد افق رنگین ز خون آنجناب

خواستن سه مطلب حضرت سید الشهدا از اعدا

گفت با لشکر امام دین پناه	از شما دارم سه مطلب ای سپاه
گر شما هستید بر دین رسول	زین سه یک مطلب کنید از من قبول
اول آن کی قوم بی شرم و حیا	بگذرید از قتل من بهر خدا
ره دهیدم تا بترکستان روم	یا باقلیم فرنگستان روم
یا برم بیرون از این دشت سپاه	اهل بیت و کودکان بی پناه
دومین مطلب که دارم ای سپاه	از چه بستید آب بر ما از جفا



زینبا کن یاد از عهد الست	الحمد حق بلا و تو از روز الست
میشوم من کشته از شمشیر تیز	یکدم دیگر تو میکردی اسیر
در ره حق زینبا مردانه باش	در خور جام بلا فرزانه باش
با یتیمان رفتنی سوی شام خراب	صبر کن خواهر تو در بزم شراب

وقت افتادن حضرت ذو الجناح فرماید علیها المرا خبر کن

ذو الجناح افتاده دست من ز کار	هستم این ساعت بحال احتضار
ذو الجناحا کار من گشته تمام	زود تر خود را رسان سوی خیام
ذو الجناحا رو خبر کن زینبم	جان شیرینم رسیده بر لبم
کاکل پر خون برو در خیمه گاه	گو بزینب روزگارت شد سیاه
زینبا کن جامه نیلی به بر	شد اسیری قسمت ای خون جگر

پیراهن طلبیدن امام از زینب خاتون علیها سلام

شه دین گفت بزینب که ایا خواهر زار	پیرهن کهنه الخواهر من نزد من آر
تا به پوشم بتن خود تا بتنم هست حیات	بلکه عریان نکنند جسم مرا بعد ممات
گفت زینب که آیا شاه زمین خسرو ناس	پیرهن کهنه چه شد شاهان زیر لباس

نکن صبر و شکیبائی

حسین از من رنجها بینی	سرم بر نیزه ها بینی
تو شام غم فنا بینی	یزید بی حیا بینی

نکن صبر و شکیبائی

نهد راسم بطشت زر	به پیش عابد مضطر
زند چوب جفا بر سر	مزن بر سینه و بر سر

نکن صبر و شکیبائی

جواب دادن علیها سلام است

بگفتا زینب محزون	کیم غلمبری برادر چون
دلم از غم شده پر خون	من مضطر چه سازم چون

بیا از این سفر بگذر

دگر گفت بچشم تر	الا ای شاه بی یاور
مرو تو سوی این لشکر	بیا از این سفر بگذر

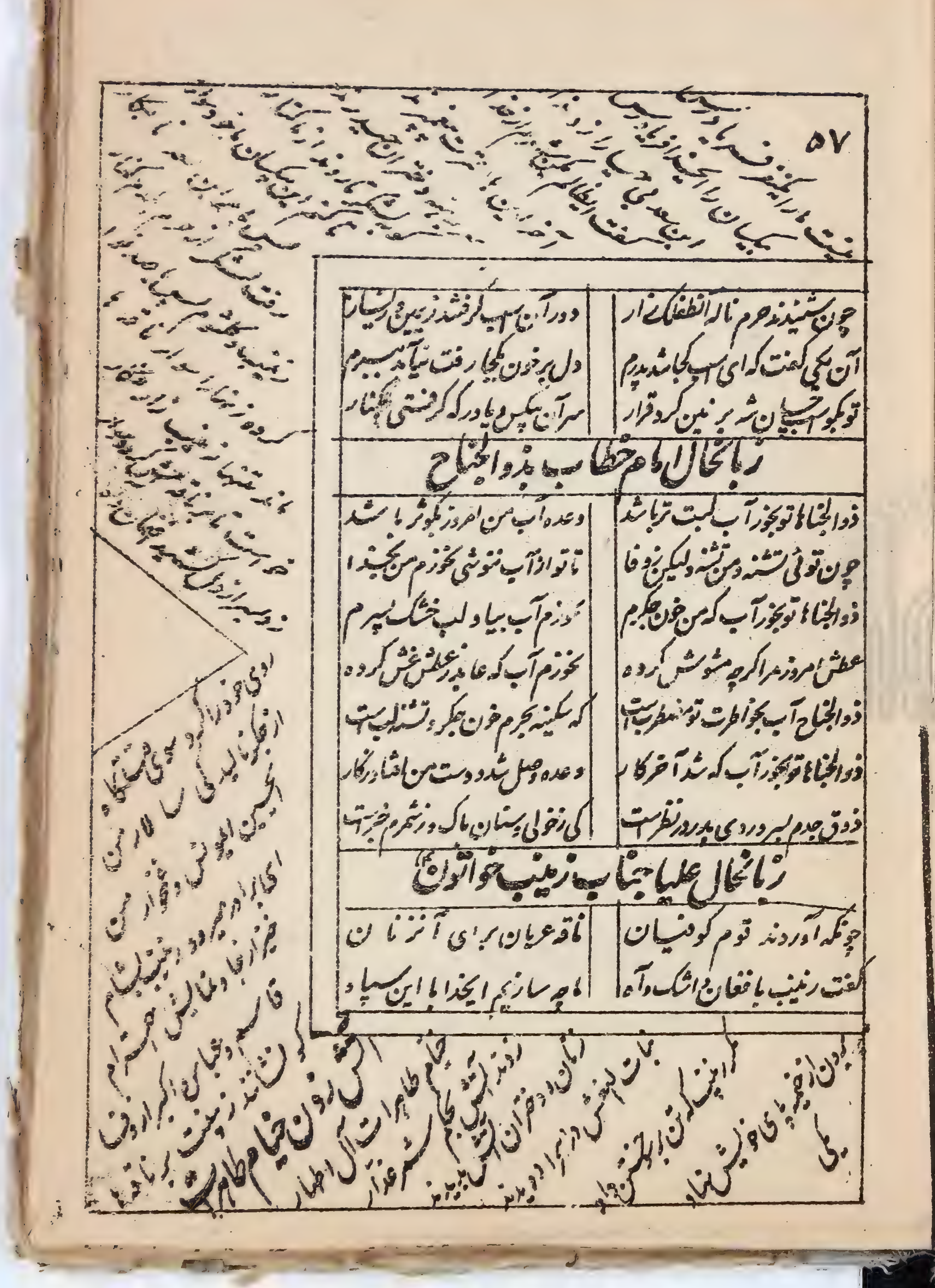
ظالمی سنگی فکند از راه کین
از جفا بشکسته شد پیشانیش
برکناری کرد طرف دامنش
مخزن علم الهی شد عیان
کافر سنگین دلی از اشقیا
زد بقلب عالم امکان زکین

در رسید و خورد شه را بر جبین
خون روان بر صورت نورانیش
خون نماید پاک از پیشانیش
چون دهم این ظلم شرح و بیان
تیر زهر آلوده آن بی حیا
آنچنان کان شاه شد قطع الوتین

نوحه سینه زنی

شاه بی حیله و سپه دار میدان کربلا
یکنفر یار ندید
تشنه ای سید مرا آب بروم بستید
دلم ز ارحم نشنید
جد من باشد پیمبر آن رسول جد او
آتشه و الاتبار

تکیه بر نیزه زد و گفت با آنقوم عنید
آن شهنشاه شهید
دل اولاد پیمبر ز ستم بشکستید
چه ستمکار هستید
باب من باشد علی شیر خدا آن نامدار
مظهر پروردگار



چون شنیدند حرم ناله اطفال زار
آن یکی گفت که ای اسب کجا شد پدرم
تو بگو اسب چسان شه بزمین کرد قرار

دور آن اسب گرفتند زمین در انتظار
دل پر خون کجا رفت بیاید پسرم
سر آن بیکس و یاور که گرفتی به شمار

زبانحال امام خطاب بذوالجناح

ذوالجناحا تو بخور آب لبت تر باشد
چون تو ای تشنه و من تشنه ولیکن زوفا
ذوالجناحا تو بخور آب که من خون جگرم
عطش امروز مرا گرچه مشوش کرده
ذوالجناح آب بخور اطرت تو مضطر است
ذوالجناحا تو بخور آب که شد آخر کار
ذوق جدم بسر وردی پدر در نظر است

وعده آب من امروز ز کوثر باشد
تا تو از آب ننوشی نخورم من بخدا
نخورم آب بیا و لب خشک پسرم
نخورم آب که عابد ز عطش غش کرده
که سکینه نخورم خون جگر تشنه لب است
وعده وصل شد و دست من افشانده بکار
کی ز خوالی بستان پاک و ز شمرم خنجر است

زبانحال علیا جناب زینب خواتون

چونکه آوردند قوم کوفیان
گفت زینب با فغان و اشک و آه

ناقه عریان برای آن زنان
ما چه سازیم ایخدا با این سپاه



کمی گفت تا که ای زار دل افکار	تن خود ز آتش سوزان نگهدار
چو اینش داد من در خیمه دارم	علیلی کز تب آتش جان سپارم
گفت آنگاه شمر بی مروت	کشید این نوجوان با مروت
امان از گردش چرخ و زمانه	تن بتدار و ضرب تازیانه
رخ آن یک کبود از ضرب سیلی	یکی را پشت و پهلو گشته نیلی
یکی پیراهنش بگرفته آتش	یکی از کعب نی گشته مشوش

ایضاً در آتش زدن اشقیا خیام طاهرات را

شعله آتش از آن خیمه چو گردید بلند	اهلبیت شه دین را به بیابان افکند
دید زینب که چنین شور و قیامت برپاست	زد لب بر دست غم و با دل سوزان برخواست
آمد آندم بر عابد بیمار و فکار	گفت ای حجت حق هم بصغار و کبار
چشم بگشا و ببین شعله آتش همه	اهلبیت پدرت گشته مشوش همه
گو بمن تا که با این شورش محشر چکنم	سوخت اطفال حسینم من مضطر چکنم

گفت بیمار بگو جمله نمایند فرار
اندر این آتش سوزان تو یتیمان مگذار

بگریان این کشته ها در خاک کن	دیده ها در کربلا نمناک کن

وداع کردن اهلبیت اطهار کشتگان خود را

آه از آندم کابن سعد بی حیا	الغیاثا و اندر کنار قتلگاه
گفت با لشکر که با چوب دستان	دور سازید این زنان از کشتگان
لشکر کفار با جور و جفا	ریختند اندر میان قتلگاه
آن یکی بازوی طفلان میکشید	خون ز چشمان یتیمان میچکید
بد سکینه حال زار و جان بلبا	او فتاده سوی نعش بابی خویشتا
گفت آن طفلک بآه آتشین	کی پدر حال یتیمت را ببین
زینب آغوشش تو بودم ای پدر	حال گشتم خوار و زار و در بدر
چون جدا کردند از آن نعش ها	آن زمان دو دختران را از جفا
ناگهان زینب بچشم اشکبار	دید بیمارش بحال احتضار
ز آتش غم قلب و جانش سوخته	چشم ها بر نعش بابش دوخته
گفت زینب کی امام دین پناه	میکنی هر دم بهر جانب نگاه
تو امامی حجتی بر انس و جان	صبر کن صبر ای امام انس و جان



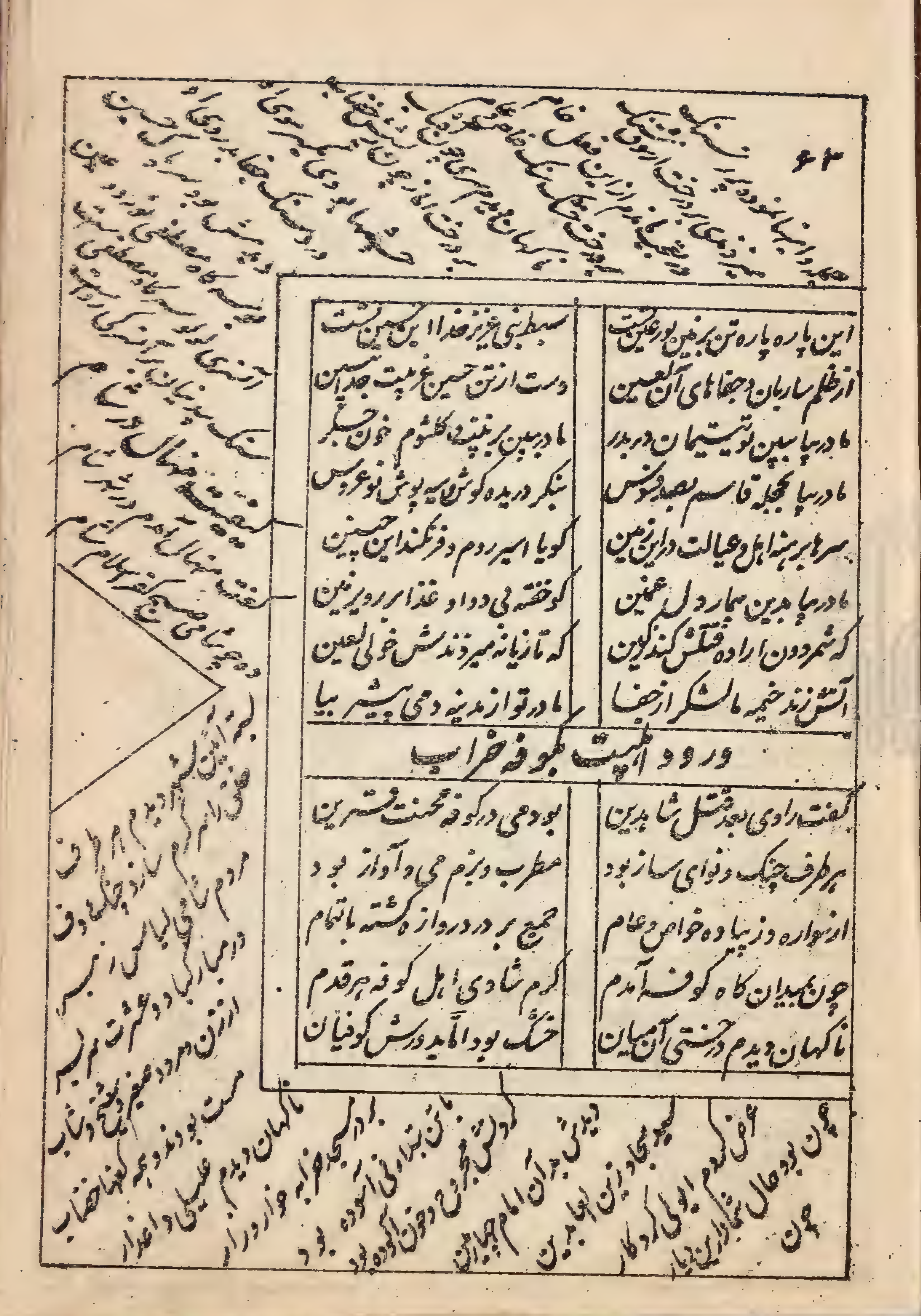
بر زخمهای سینه شه چون نظر نمود	بی اختیار صیحه زد و موی خود گشود
انگشت خویش را بمدی نقش الفرشها	رنگین نمود موی خود از خون حنجرش
گفت ای دریغ سینه مکین بی پدرم امید بود	بودی انیس روز و شب دم ای پدر
جایم مدام بود در آغوش او برفت	آیا چه شد که گشت فراموش دخترت
بابا کدام ظالم از کین سرت برید	در خاک و خون کدام ستمگر تنت کشید
بودم عزیز کرده مرا الیم کرده	جان پدر که طفل یتیم کرده
آنقدر زد و سینه که از هوش و تاب رفت	نعش پدر گرفته در آغوش خواب رفت
ناله صدای بابا غریب آمد بگوش	کی عندلیب باب شو یکدمی خموش
رفتی تو در مدینه پیام مرا رسان	بر شیعیان من تو پیام مرا رسان
تا بشنوند اسم غریب و شهید را	افغان کنند بر من محزون دلفگار
برگو بشیعیان که شود دید کربلا	تا لشکر چه شورش و غوغای بینوا
اصغر بر دست گرفتم دل کباب	گفتم که ای گروه باصغر دهید آب
بر حلق اصغرم عوض آب کوفیان	تیر جفا زدند که اصغر بداد جان
سوزد دلم بحالت اصغر که خسته بود	قنداقه دست و پای در آنحال بسته بود

کن نظر بود حال لیلا و به بین	همچو مجنون زار و نالان ای پدر
عمه ام زینب حیا زد بعد از این	با یتیمان پریشان ای پدر
ای خوشا بر حال صغرا خواهرم	کو نیامد کربلایت ای پدر
تا به بیند باب خود را همچو من	غرقه در خون چشم پاکت ای پدر
قاسم داماد را صغرا نبود	تا به بیند حجله کاهش ای پدر
جان بابا ترسم از شمر ستمگر	میزند سیلی بر ویم ای پدر
کشم آخر دست این لشکر اسیر	سر برهنه خوار و زارم ای پدر

خزانیه

شد فصل خزان در چمن نور و صفا شد	وز بلبل شوریده همه شور و نوا شد
آمد چه ببستان ز خزان باد تبدی	از شدت او از چمن سبز هبا شد
شد سند چمن از اثر باد خزیفی	اشجار چمن را ز بدن سبز قبا شد
عریان شده زآشوب هوا جمله اشجار	گو بلبل و گو سبزه و گو گل بکجا شد
بلبل ز غم و غصه برو رفت ز بستان	سر زیر پر از داغ رخ گل بعزا شد
وآن گل و بلبل چه ببستان چمن چیست	گر باد خزان ستم و ظلم فنا شد

دختری بود آن صغیر خورد سال | از غم مرگ پدر دل پر ملال
که نشستی بر زمین آن بیقرار | که دویدی بر یمین در یسار
پس دویدی پا برهنه روی خار | گشت پر خون هر دو پای آن فگار
گفت ای بابا بقربان سرت | شد فراموشت چرا این دخترت
بودم ای بابا عزیز اندر برت | از چه پوشیدی تو چشم از دخترت
خولی ملعون مردود پلید | زد بهر گل بر پسر شاه شهید
دید گریان بر سر نعش شاه دین | ایستادی آن صغیرا اندر کمین
ابن سعد بی حیا چون شد خبر | گفت عابد را بگیر و یک بسر
پس ببردند عابد را از سر زمین | نزد و بخش اطهر سلطان دین
ناگهان آن تیر لب پر خون کشود | کرد با عابد چنین گفت و شنود
از چه گشتی غافل از اطفال من | در عقب ماند است یک طفلی زمن
گیر و دزین جا سرم جای دگر | هست یتیم همچو آن طفلان سرم
پس فرستاد ابن سعد بی حیا | یکنفر را کاورد آن طفل را
شد چو طفل شاه بر ناقه سوار | سر براه افتاد چشم اشکبار



این پاره پاره تن بر زمین نور علی ست | سبط نبی عزیز خدا این حسین ست
از ظلم ساربان و جفاهای آن لعین | دست از تن حسین غریبت جدا ببین
مادر بیا ببین تو یتیمان در بدر | مادر ببین زینب و کلثوم خون جگر
مادر بیا بحجله قاسم بصد فسوس | بنگر دریده گوش و سیه پوش نوعروس
سرها برهنه اهل و عیالت در این زمین | گویا اسیر روم و فرنگند این چنین
مادر بیا بدین بیمار دل غمین | گو خفته بی دوا و غذا بر روی زمین
که شمر دون اراده قتلش کند کین | که تازیانه میزندش خولی لعین
آتش زند خیمه ما لشکر از جفا | مادر تو از مدینه دمی پیشتر بیا

ورود اهلبیت بکوفه خراب

گفت راوی بعد قتل شاه دین | بود همی در کوفه محنت قسترین
هر طرف چنگ و نوای ساز بود | مطرب و بزم همی و آواز بود
از سواره وز پیاده خاص و عام | جمع بر در دروازه گشته باتمام
چون بمیدان گاه کوفه آمدم | گرم شادی اهل کوفه هر قدم
ناگهان دیدم در جنسی آن میان | خنک بود آمد درش کوفیان



چون نمودی صبح در شام خراب | کنج این مسجد خرابه احتجاب
عترت حق در خرابه روز و شب | چون بایشان بگذرد با این تعب
پس کشیده آه از جگر بسیار زار | اینچنین فرمود چشم اشکبار
هر که باشد او نسیم با کسان | چون بود احوال زار بیکسان
ما نداریم از رضای حق گله | چاره باید شیر را از سلسله
حال زار بیکس دلخون بپرس | از اسیران یزید دون بپرس
از زمین کربلا تا شهر شام | بر اسیران سخت بگذشته تمام
اهل بیت ما گرسنه روز و شب | سپرد مسرور در خرابه با تعب
ناگهان دیدم زنی با اضطراب | از خرابه شد برون آن احتجاب
گفت کی عمه بقربانت شوم | من فدای جسم نالانت شوم
از خرابه آمدی بیرون چرا | بر سرت گردم خوری سنگ جفا
بود آن زن زینب زار حزین | بیکس از یار و غمخوار غمین

تعزیت سهل ساعدی

سهل ساعد نقل از روز | بودم اندر شام دیدم بر ملا

اهل بیتش ناقه عریان سوار | سر برهنه چون اسیران تتار
ناگهان دیدم علیلی خوار و زار | با تن تبدار بر ناقه سوار
گردنش زنجیر و حالش خسته بود | هر دو پایش زیر ناقه بسته بود
با تضرع کردمش آندم سلام | یک نگاهی کرد بر من آن امام
پس جوابم داد و گفتا کیستی | عزم کردی تو شامی نیستی
گفتمش سهل از غلامان توام | بنده درگاه خاصان توام
گفت ای سهل ار تو داری ساتری | جامه نو یا کهن یا چادری
دختران فاطمه بی معجر اند | سر برهنه عترت پیغمبر اند
زود عمامه ز سر بردم ز غم | قطعه قطعه کردم و بگذاشتم
گفت بردار و ببر با هم و غم | کن تو قسمت بر اسیران حرم

وفات علیا جناب رقیه خاتون (ع)

بشنوید این داستان این دوستان | تا بگویم من ز قول راستان
آنشنیدستم که در شام خراب | دختری از شه پدر دیده بخواب
چون شدی بیدار با صد شور و شین | گفت عمه بابی من کو دل غمین



زینب خونین جگر از جای جست — آمد و بگرفت آن سر را بدست
که زدی بوسه بچشم و روی او — که نهادی روی خود بر روی او
با فغان گفتا که ای جان و چشم — جان خواهر آمدی بر دیدنم
خوشدلم از دیدنت خوش آمدی — دیدن ما بیکسان خوش آمدی
چون رقیه آن سر پر خون بدید — همچو جان در بر پدر در کشید
گفت ای بابا بقربان سرت — میشود امشب تصدق دخترت
در خرابه با دو صد ناز آمدی — از برم رفتی پدر باز آمدی
شمر سیلی زد پدر بر صورتم — از طپانچه کرد نیلی صورتم
بار الهی حرمت فخر عرب — کن خلاصم از تعب این نصف شب

زبانحال رقیه خواتون با سر انور پدر

بابا دمی بکلبه احزان خوش آمدی — ای شه بسر کشی اسیران خوش آمدی
مردم ز انتظار که کی آیدم پدر — صد شکر حق که دیدن طفلان خوش آمدی
کنج خرابه منزل ما شد بشهر شام — بابا دمی بخرابه ویران خوش آمدی
بودیم ما عزیز و لیکن ز ناکسان — بنگر ذلیل و خوار و پریشان خوش آمدی

بعد از آن زینب و کلثوم بناله و نوا — سر عریان زنها ر سر و بر سینه زنان
حرم آل عبا چو همه بمجلس برسید — شاد کرده یزید و می و مطرب طلبید
ساقیا جام میم ده تو بصد عشق و سرور — خارجی را بنگر با سر پر خون بحضور
ساقیا جام بده از می گلگون بشتاب — عابدین را بنگر با غل و زنجیر و طناب
مطربا چنگ بزن ساز در آور بنوا — زینب آمد سر عریان بسوی مجلس ما
صبح امید من الحال ز نو باره دمید — ام لیلا بفغان وارد مجلس گردید
چون ندیم از روی سر گوشه سرپوش کشید — چشم ... باز شد و مجلس آشوب بدید
اهل مجلس همه را دید نشسته با دب — عابدین بر سر پا با غل و زنجیر و تعب
از مجوسی و فرنگی و نصارا و یهود — بر سر کرسی زر عشرت و شادی بنمود
اهل بیتش همه را خوار و گرفتار بدید — ایستاده سر عریان جلو تخت یزید
سر عریان بزبان آمد و خواندی بنوا — آیه از غضب حضرت حق روز جزا
زینب زار چو آواز برادر بشنید — دست غم زد بسر و جامه طاقت بدرید
اهل مجلس چو شنیدند صدای شه را — همه گردن بکشیدند ... همین
این که میخواند یزید خوار جیش ... — مینت این خارجی و سر ...



الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی
یهود و ارمنی در کرسی زر — ستاده عابدین بیم در بر
یزید ای بی مروت چوب بردار — ز بیم دو خواهرش دستی نگهدار
مگر این سر چه کرد ای بی مروت — زنی چوب جفا هر دم بصورت
ز دشت کربلا تا شام ویران — سری این لبان میخواند قرآن
الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی
ز سوز تشنگی این سر کبابست — ز داغ اکبرش چشمش پر آبست
ببین ظالم چسان اشکش روانست — بهر سو چشم او بر کودکانست
حریم خویش را ای ظلم بنیاد — پس پرده نشاندی با دل شاد
بنات فاطمه رخ بی نقابند — دو بازو بسته در بزم شرابند
الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی
تو مستی از غرور ای بی قباحت — چه خواهی کرد با جدش قیامت
یهودی و فرنگی و نصارا — نشسته ایستاده آل طه
الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زارم گواهی

ناچار گشت زینب و با شمر رو نمود — با قاتل برادر خود گفتگو نمود
کای شمر رحم کن با سیران ای غدار — بیچاره اند جمله زنان بر شتر سوار
ای بی حمیت از عربی کو حمیت — سرهای ما برهنه کجا رفت غیرت
گر میبری بشام ز راهی ببر مرا — کمتر کنند مردم شامی نظر مرا
بیمار کربلا ز جگر ناله بر کشید — چون پیکر برهنه عترت در آن ازدحام دید
گفت ایجدا عیال پیمبر ذلیل و خوار — مادر بزاد کاش مرا خوار و زار

در مصیبت شام محنت انجام است

ایفلک کردی تو ظلم بیحساب — از جفایت خاندان بوتراب
آنکه مهر و مه بدی ویرا نقاب — در محفل بازار کردی بی نقاب
سر برهنه بر شتر عریان سوار — سینه سوزان و چشم اشکبار
دختران و کودکان غمزدگان همه — از تماشای شامیان نالان همه
مرد و زن خوشحال از قتل حسین — رأس پاک شاه بر نوک سنین
دختر زهرا چو دید این ازدحام — بر در دروازه ساعات شام
گفت ای شمر از تو بر ما رحم کن — در میان جمع ما آزرم کن



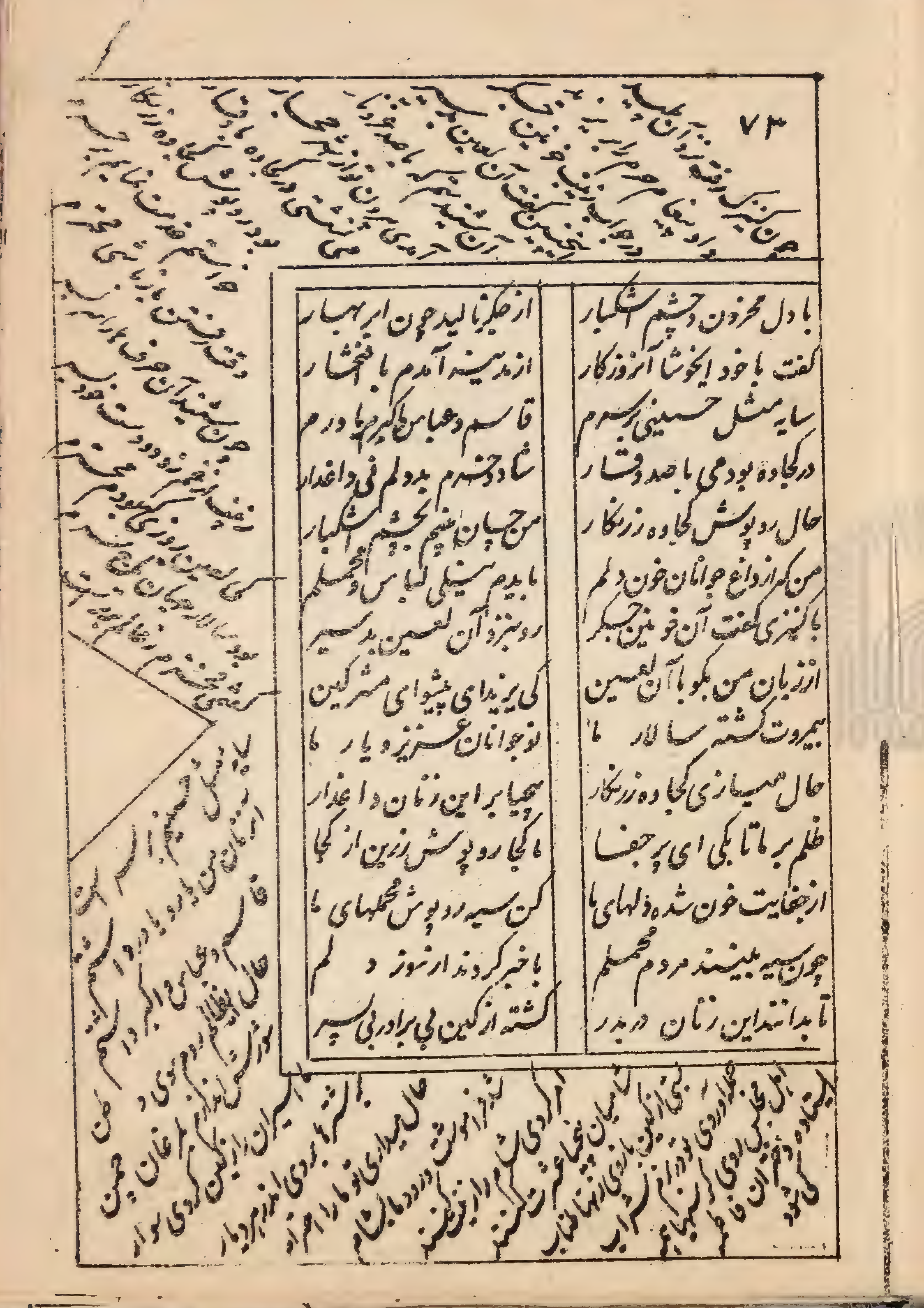
معذرت بحجت آنظالم رساه / عذرخواهی کردید ترا زگناه
عذرخواهی کرد از بیمار زار / کی علیل بینوای داغدار
من نکردم حکم قتل باب تو / کاینچنین رفته است از من با به
لعنت حق باد بر ابن زیاد / حرمت آل علی بر باد داد
گر ترا حاجت بود از من بخواه / مطلبت را میکنم یکسر ادا
گفت آن بیچاره زار بینوا / من سه مطلب دارم از تو بیحیا
راست گوئی گر نداری هیچ فن / کن قبول این هر سه مطلب را ز من
اول آنکه رأس بابم را بکا / رد نمائی تا بود در کربلا
دویم آنکه لشکر کین پر بلا / کرده غارت مال ما در کربلا
حکم کن اموال ما را رد کنند / کی بد کردیم بر ما ید کنند
سومین مطلب که دارد این علیل / تا بکی باشیم حریم حق ذلیل
گر ترا نبود خیال قتل من / اذن رفتن در مدینه ده بمن
گر خیال کشتنم داری ز کین / کن معین بر حرم شخصی امین
تا رساند اهل بیت ما تمام / در مدینه خدمت خیر الانام

زانکه تا زنده بود او بود اهم / رشته گشته بدست فاطمه
گفت آن ظالم که اما کشتنت / با حرم را در مدینه بردنت
میت نقد کشتنت در قلب من / خود رسان آل علی را در حرم
بعد از آن رو کرد آن بی‌دین / جانب زنهای مظلوم و حزین
عذرخواهی از حریم شاه دین / کرد اظهار ندامت آن لعین
باندیمش گفت آنکه از زدین / زر بیاور سوی مجلس آنقدرین
پس ندیم بیحیای پر شرور / با طبقهای زر آمد در حضور
خود اشارت کرد با چشم آن لعین / جانب کلثوم لیلای حزین
شیعیان آتش بجانم او نهاد / از کلام آن لعین پیچ نهاد
پس بگفت ای عابد زار ملول / خون بهای کشتگان بنما قبول
چون شنیدند آن زمان داغدار / این سخنها زان لعین نابکار
شد بلند افغان ایشان از نهاد / لرزه بر اعضای ایشان اوفتاد
گفت زینب ای لعین بدسیر / کرده آل علی را دربدر
بیحیا شو لال از این گفتگو / بیمروت این سخن دیگر مگو


کربلا کیسه نمودی بی سپر | کردیش از داغ اکبر خون جگر
زینبش را کردی از کین خوار و زار | چون اسیران فرنگ و زنگبار
کربلا از کعب نی کردی کبود | پشت زینها شرط مهمانی نبود
کربلا کردی تو سیلی از جفا | صورت طفلان مهمانت چرا
آخر از جور و جفا کردی اسرا | بر شتر کردی عیالش را سوار
کربلا این رسم مهمانی نبود | کی سر مهمان بنوک نیزه بود
میهمانت تا سه روز ای پر ز کین | با تن صد پاره بودی بر زمین
کربلا آتش زدی خرگاه شاه | رحم ننمودی بطفل بی گناه
کس ندیده در جهان بیمار زار | با غل و زنجیر بر اشتر سوار

ورود اهلبیت اطهار بمدینه

چون رسید آل نبی از دیار شام | سوی مدینه گشته روان خون جگر تمام
شد و حشتی که شور قیامت شدی بپا | آمدم که دید آل پیمبر مدینه را
یاد آمد از زمان برون رفتن حرم | ز آن شهر با سپاه و علمدار و هم علم
میر سپاه حضرت عباس پر نشان | در خانه حسین همگی افتخارشان



با دل محزون و چشم اشکبار | از جگر نالید چون ابر بهار
گفت با خود ای خوشا آن روزگار | از مدینه آمدم با افتخار
سایه مثل حسینی بر سرم | قاسم و عباس و اکبر چار درم
در کجاوه بودمی با صد وقار | شاد و خرم بد دلم نی داغدار
حال روپوش کجاوه زرنگار | من چسان بینم کنون چشم اشکبار
من که از داغ جوانان خون دلم | با بدم سیلی لباس و محملم
با کنیزی گفت آن خونین جگر | رو بنزد آن لعین بد سیر
از زبان من بگو با آن لعین | کی یزید ای پیشوای مشرکین
بی مروت کشته سالار ما | نوجوانان عزیز و یار ما
حال میسازی کجاوه زرنگار | بهر این زنان داغدار
ظلم بر ما تا بکی ای پر جفا | تا کجا روپوش زرین از کجا
از جفایت خون شده دلهای ما | کن سیه روپوش محملهای ما
چون سیه بینند مردم محملم | با خبر گردند از سوز دلم
تا بدانند این زنان دربدر | کشته از کین بی برادر بی پسر



کی شود یا مادر مویش آسمان	بود در دست تو چو سبا خیزران
پیش و پیت بود در طشت طلا	راهش پر خون حسینم از جفا
میزدی پیش چشم خواهرش	میزدی بر آن لبان اطهرش
کن سیه روپوش ها امر سپهر	میزنی تا کی بعقب یا شرر
ذاکر کن ناله از غم روز و شب	از برای دختر میر عرب

ایضاً ورود اهلبیت به مدینه

آمد چو از سفر حرم شاه کربلا	دلهای دردمند پریشان و مبتلا
در خارج مدینه نزول عیال شد	شهر مدینه از خبرش پر ملال شد
کرده بپا دو خیمه ولی هر دو سیاه	یک خیمه بهر عابد دیگر حرم شاه
اهل مدینه دسته بدسته بسر زنان	بیرون ز شهر آمده با ناله و فغان
مردان بلند کرده صدا با شور و شین	کی بیکس و غریب شده کشته یا حسین
ای تشنه لب تو طاقت خنجر نداشتی	بودی غریب و بیکس یاور نداشتی
بیمار دید شورش مردم ز دل کشید	از دل کشید ناله که مظلوم ای پدر
المیر دم مدینه نبوده کربلا	تا بنگرید شورش و غوغای نینوا

ایجده جان تو شود قیامت بپا مکن	بودم خیال کز سفر آید مرا پدر
بیمار و زارم و نبود صبر و طاقتم	آیا کجاست اکبر و عباس و قاسمم
ایجده سوخت پیکر از سوز اشتیاق	کو خواهرم سکینه که من مردم از فراق
بعد از فراق گشت یتیمی نصیب من	گشته سیاه خیمه با بس غریب من
آتش گرفته قلب من از غصه های من	جده ببر مرا به بر عمه های من
جده بگو کنم بچه سان خاک بر سرم	سوزم من از فراق پدر یا برادرم

ایضاً ورود اهلبیت به مدینه

خارج شهر مدینه دل غمین	گرد چون منزل عیال شاه دین
جامه های صغیر ایشان پاره شد	داغهای قلب ایشان تازه شد
در مدینه چون نمودندی نگاه	میکشیدند از جگر افغان و آه
ما غریبان آشیانی داشتیم	ما هم آخر خانمانی داشتیم
در مدینه نور عینی داشتیم	ایخدا ما هم حسینی داشتیم
بلبلان با نوائی داشتیم	آشیان در گلستانی داشتیم
ایخدا گلهای احمر داشتیم	قاسم و عباس و اکبر داشتیم



زینب آمد در پرسش با صد نوا — گفت ای لیلا تو مجنونی چرا
در جوابش گفت لیلای حزین — کن نظر بی بی بسوی شهر و بین
کاین جوانان شال اندر گردنند — این رفیقان علی اکبرند
جان زینب دلکباب اندر برم — من چسان بینم علی اکبرم
ایخدا اکبر تازه جوان — با رفیقانش نشینند این زمان
ایخدا بودم آید شاد دلش — ماند در دل حسرت دامادیش
اکبرم رفت و غمش در دل بنهاد — نامرادم نامرادم نامراد
ایجوانان و رفیقان بیشمار — هرکجا بینید گل‌های نو بهار
از گل باغ نبی یاد آورید — یاد قد سرو و شمشاد آورید
گل بود در روی نکوی اکبرم — سبزه موی مشک بوی اکبرم
رنگ گل در گلستان که احمر است — خون تازه بر عذار اکبر است

زبانحال ام لیلا

گفت لیلا ما چه بر سر داشتیم — کی ز چرخ این کینه با درد داشتیم
در مدینه محترم بودیم ما — از فلک در قدر برتر داشتیم

مادر پس از سفر کربلا و شام — تا من بیان کنم غم دل یک بیک تمام
مادر حسین تو دیدلش داغ اکبر است — پشتش شکسته از غم مرگ برادر است
آتش زدند خیمه ما قوم مشرکین — سیلی زدند بر رخ اطفال نازنین
مادر سر حسین تو شد زینت سنان — در پیش چشم مردم کوفی و شامیان
مادر بشام رفتیم و دیدیم نظاره گر — سرگرم ساز و عیش خلایق ببام و در
مادر یزید داشت بکف چوب خیزران — میزد ز کینه بر لب آن شاه انس و جان
در مجلس یزید ستمکار بی تمیز — کردند خلق از حرمت خواهش کنیز
کر برده ام حسین غم با درد دام فکار — دارم من از حسین همراه یادگار
زینب بر دن نمود یکی کهنه پیرهن — صد پاره غرقه خون ز شهنشاه بیکفن
مادر ببین به پیرهن نور عین تو — رنگین شده ز خون گلوی حسین تو

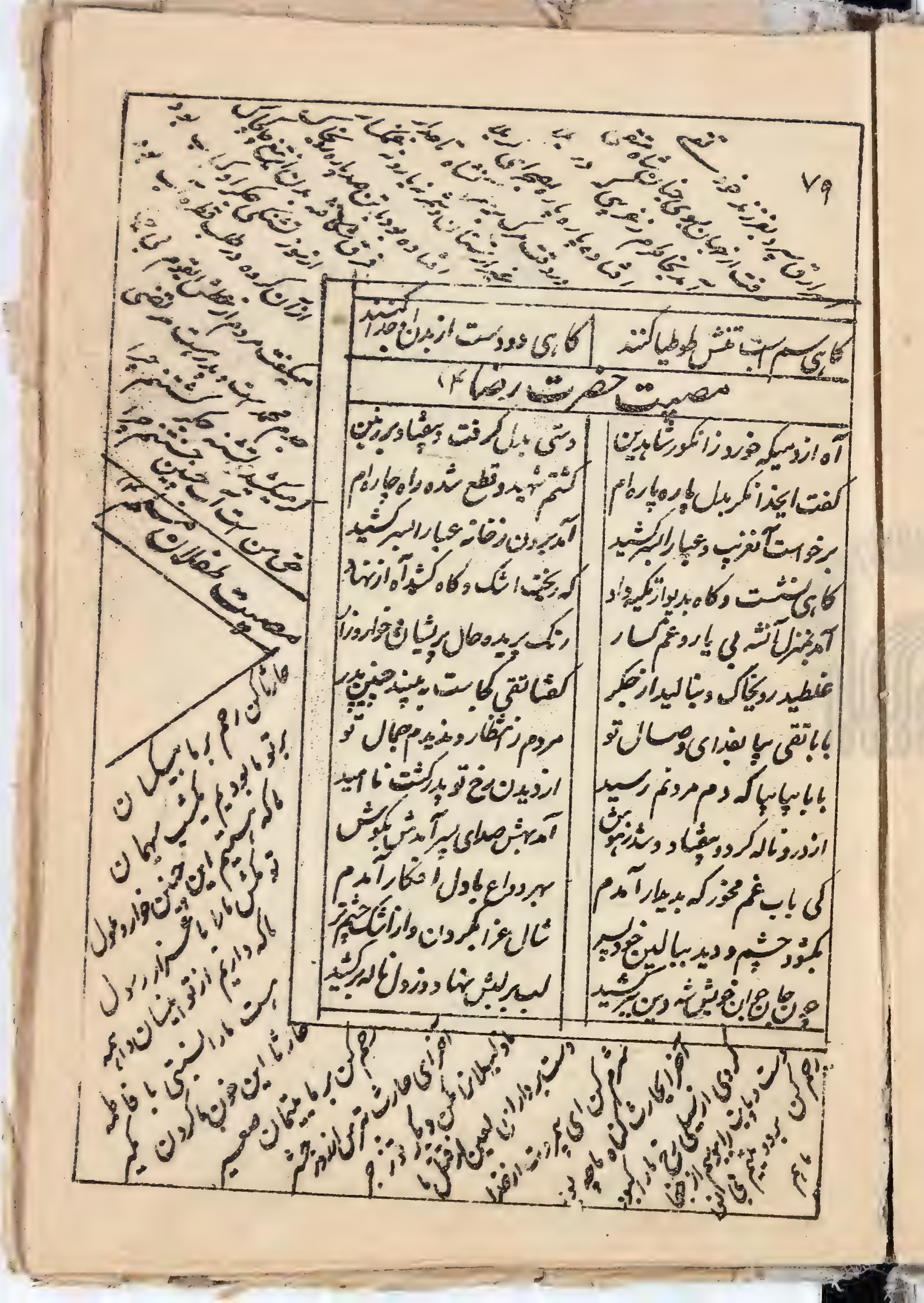
زیارت کردن جابر بن عبد الله انصاری حضرت سید الشهدا

اول زوار شاه تشنه کام — بود شخصی نام جابر با علام
بود جابر پیر و کور و پاک دین — جان نثار خاندان شاه دین
غسل کرد او از فرات و شد روان — جانب قبر امام انس و جان

با غلامش گفت جابر از وفا	قافله بنگر که آید از کجا
رفت و برگشت آن غلام خوش سیر	نزد جابر زد دو دست خود بسر
گفت ای جابر بدان با چشم تر	قافله باشد زنان در بدر
هست این جمعیت زار حزین	زینب و کلثوم و زین العابدین
زینب آید با دو صد افغان و شین	پا برهنه بر سر قبر حسین
گاه بر سر میزند گاهی بر و	ای برادر ای برادر ذکر او
میزند لیلا هردم بر سرش	بر سر قبر علی اکبرش
روکنار از قبر شه جابر تو زود	بشنو از لیلا صدای رود رود
جابرا یکدم برو از ره کنار	نو عروس آمد بچشم اشکبار
جابرا برگو بقاسم با فسوس	رو باستقبال کآمد نو عروس
چون شنید این حرف جابر از غلام	دست خود برداشت از قبر امام
ذاکرا یکدم بشو از غم خموش	شد جهان از این حکایت پر خروش

مصیبت حضرت امام موسی کاظم (ع)

آه از دمیکه رسیده [illegible]	از زهر جفا بداد جوز امام دین



کاهی بسم آب آتش طوطیا کنند	کاهی دو دست از بدن او جدا کنند

مصیبت حضرت رضا (ع)

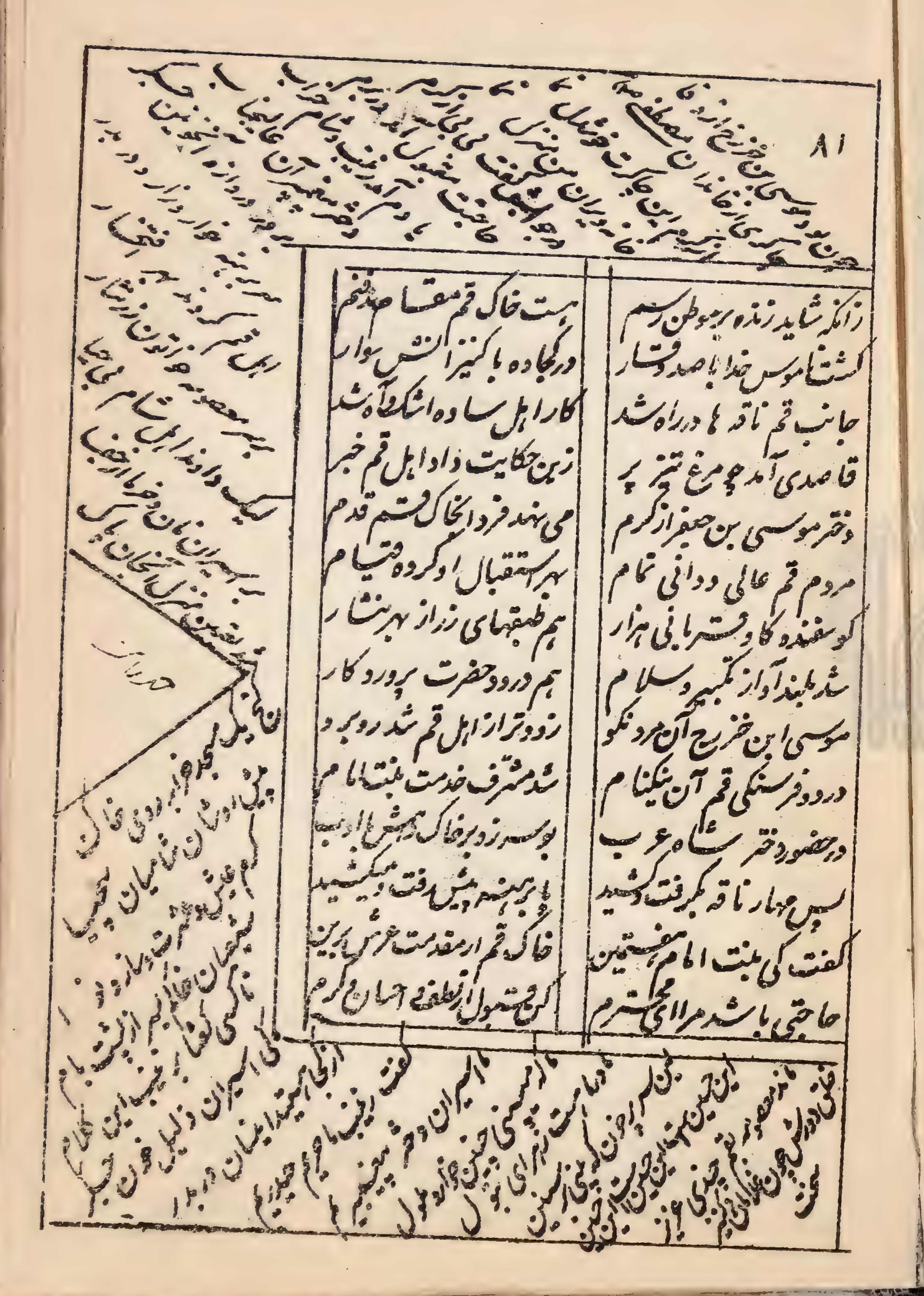
آه از دمیکه خورد ز انگور شاه دین	دستی بدل گرفت و بیفتاد بر زمین
گفت ای جدا جگر بدل پاره پاره ام	کشتم شهید و قطع شده راه چاره ام
برخواست آن غریب و عبا را بسر کشید	آمد برون ز خانه عبا را بسر کشید
گاهی نشست و گاه بدیوار تکیه داد	که ریخت اشک و گاه کشید آه از نهاد
آمد بمنزل آن شه بی یار و غمگسار	رنگ پریده و حال پریشان خوار و زار
غلطید روی خاک و بنالید از جگر	کفا تقی کجاست ببیند چنین پدر
بابا تقی بیا بفدای وصال تو	مردم ز انتظار و ندیدم جمال تو
بابا بیا بیا که دم مردنم رسید	از دیدن رخ تو پدر گشت نا امید
از درد ناله کرد و بیفتاد و شد ز هوش	آمد بهش صدای پسر آمدش بگوش
کی باب غم مخور که بدیدار آمدم	بهر وداع با دل افکار آمدم
بگشود چشم و دید ببالین خود پسر	شال عزا بگردن و از اشک چشم تر
چون جان جان ابن خویش شه دین ببر کشید	لب بر لبش نهاد و ز دل ناله بر کشید

مصیبت طفلان مسلم

ما هم آخر روز کاری داشتیم | همچو مسلم باب زاری داشتیم
حال تو ما را ببر بازار عام | هر دو را بفروش مانند غلام
عارت آخر این گرفتاری چرا | میکشی ما را بصد خواری چرا
مادر ما هر دو چشمانش براه | میکشد از بهر ما از سینه آه
اینکه میبینی دو چشم مادر است | در دل ما آرزوی مادر است
ای ستمگر روز محشر یاد کن | ما یتیمان را ز غم آزاد کن

وفات حضرت معصومه (ع)

هست مروی ایحدیث ای پاکدین | آنکه نور حق امام هشتمین
رفت اندر طوس چندی درگذشت | از فراقش خواهرش دلتنگ گشت
چشم در راه برادر روز و شب | آتش هجران بدل در جسم تب
ناله میکردی ز سوز اشتیاق | کار او بد گریه ذکرش الفراق
مدت یکسال شد طول فراق | گشت معصومه ملول از اشتیاق
پس بعزم طوس آن خونین جگر | از مدینه محترم آمد بدر
داشت همراهش کنیز و هم غلام | خیمه و خرگاه و عشر و احترام



زانکه شاید زنده برسد بوطن رسم | هست خاک قم مقاصد نعم
گشت تا موسی خدا با صد وقار | در کجاوه با کنیزانش سوار
جانب قم ناقه ها در راه شد | کار اهل ساده اشک و آه شد
قاصدی آمد چو مرغ تیز پر | زین حکایت داد اهل قم خبر
دختر موسی بن جعفر از کرم | می نهد فردا بخاک قم قدم
مردم قم عالی و دانی تمام | بهر استقبال او کرده قیام
گوسفند و گاو قربانی هزار | هم طبقهای زر از بهر نثار
شد بلند آواز تکبیر و سلام | هم درود حضرت پروردگار
موسی ابن خزرج آن مرد نکو | زودتر از اهل قم شد روبرو
در دو فرسنگی قم آن نیکنام | شد مشرف خدمت بنت امام
در حضور دختر شاه عرب | بوسه زد بر خاک همش با ادب
پس مهار ناقه بگرفت و کشید | پا برهنه پیش رفت و میکشید
گفت کی بنت امام هفتمین | خاک قم از مقدمت عرش برین
حاجتی باشد مرا ای محترم | گر قبول از لطف و احسان و کرم


سخت شد بیماری آن دل فکار / شد ورا نزدیک حال احتضار
پس وصیت کرد بی بی اینچنین / برکروه همرهان و مؤمنین
بعد غسل و کفن و کافورم مرا / بر شتر بندید تابوت مرا
هر کجا برد ناقه زانو بر زمین / پیش رویش قبر من باشد یقین
پس ز دنیا سوی عقبی شد روان / مرغ روحش کرد پرواز جنان
اهل قم جمله گرفتندی عزا / هم قلمهای سیه کردی بپا
غسل دادند اهل قم با احترام / کفن و کافور و نمازش شد تمام
بر شتر بستند تابوت آن زمان / سوی باغ بابلان گشتی روان
ناقه اندر پیش و مردم است / تا رسید آن ناقه زیر نخل عجیب
پس شتر زانو زد آنجا بر زمین / مدفن بی بی هر دم شد یقین
چون بکندند خاک را آن شیعیان / ناگهان قبری مصفی شد عیان
صبح امید همه آندم دمید / دو سوار آنکه ز گرده رسید
پس بگفتندی بجمع دوستان / دور تر از اینجا روید ای دوستان
زانکه این دختر بما جا داده است / صبر اندر فرقت او مشکل است

سید سجاد بلغنتها روید / از افق خیمه برون آمد چو ماه
آنکه زد آهنگ دو جهان تا رشد / چون فلک بر تو عزادار شد

این چند قصیده و مصیبت
از تاج الشعراء میرزای جیحون و میرزا یحیی اصفهانی است

بسم الله الرحمن الرحیم

چون کاویان علم افراشت نوبهار / بر شد بتخت جم عفریت نابکار
شد بر چه الم ضحاک دون دچار / افراسیاب غم شد عازم فرار
چون رستم ربیع بر رخش شد سوار
طاوس چهر من آن کبک خوشخرام / بر خیزد چون تذرو بخرام چون حمام
طیهوی خوش روش طوطی خوش کلام / خون کبوترم از بط نما بجام
بانگ ابو المليح با نغمه هزار
شد خاطرم زهجر چو طره اش پریش / با با شد از چه ز جور ت زمین پیش
ز رین بسی بده ز دست قانون ز بسم خویش / بنما ببزم ما روی مشیر خویشتن



از مشرق قدح طالع کن آفتاب — رطل می رحیق جام شراب ناب

بی متصل بده بی دمبدم بیار

قم یا ساقی و اسقنی کأساً من الرحیق — چون گنبد نخش لعل چون نگین عقیق

بنمای از وفا در جام در عقیق — الخضر رهنما بنمایم آن طریق

کردی توان رسید اندر جوار یار

برخیز از عراق ساز حجاز کن — ز آهنگ نزا بلم یکدم فراز کن

از راستی بنج بی پرده راز کن — شور حسینم زآن پرده ساز کن

کز آتش غمش دارم بدل شرار

شاهی که مظهر آیات داورست — هم سبط احمدست هم نجل حیدرست

جان مجسم است روح مصورست — خوانم اگر خداش گویند کافرست

زین کافری مرا نبود به هیچ عار

چون گشت آشکار نور وی از ازل — بنمود مر کریم اسرار لم یزل

بی شبه و بی عدیل بی مثل و بی مثل — هم عاری از علل هم خالی از خلل

چون نور مصطفی چون نور کردگار

میگفت و میگریست بابا وران همی — کی فوج با حقوق دی جمع نیکپی

بی یاری حسین تا بنگرید هی — برخیز یا اخا بشتاب یا بنی

ای میر نامور دی پور نامدار

پس گفت شاه دین افغان که نیکسا — تا گیردم رکاب یا آردم فرس

نه ناصر و معین نه یار و داد رس — احباب با وفا یاران هم نفس

افتاده غرقه خون در دشت کارزار

با مرکب آمدش دخت سه ز عراق — چون نزد مصطفی جبرئیل با براق

برشد ز خیمه کاه فریاد الفراق — جمعی در اشتیاق قومی در احتراق

زآن بیکسان زار زآن کودکان خوار

آمد ز بیم شد روز عدو چو شام — کآمد چو آفتاب از مشرق خیام

خفاش سان شدند اعدا در انهدام — از هیبت سنان در سطوت حسام

جمعی در الامان فوجی در الفرار

زد بر دل سپاه تنها دیک تنه — در یک سنه نمود شه رزم یک سنه

با شد میسره درید میمنه — زآن حشمت و شکوه زآن فر و سلطنه



تو بنده شاه دین با این همه خواجه
تا چرخ ز جان کرده بر خاک در محتاج

مصباح سبل حیدر مصداق کلام قد | آن مکرم احیبهر او وجه شکر سجاد
هم در شکش خرکه هم در فلکش خرگاه | ادراک حضورش را ارواح بود قاصد

شاهیکه چو قد افراخت از بهر در جاه
در خانه یزدان ساخت بهر رشش معراج

شیر یکه حد و قشش است صحرای عدم بیشه | چون ذات خدا افزون از خیر اندیشه
ایزد بعید حسنم برکرد در اندیشه | بر از شیر پاک مرکه زد عصمت او ریشه

با کی پی مدح او ممدوح مدحش پیشه
با قی پی مدح او مرسوم ترین منهاج

ای مهر کنوز غیب از ما فیه است مشهود | و بحکم تو بر معدوم بخشد شرف موجود
بر وجه در مکن هم ساجد هم سجود | بر خالق و بر مخلوق هم عابد هم معبود

بی عاصفت مقهور بر تخت بود مردود
با دوستیت مقصور بر دار بود حلاج

در دشمن یزدانید ما دارد و مهمانیم | گر زنجه ز مهمانید ما جمله گره کاهیم
در زانکه گره کاهیم آخر ز چه عطشانیم
ای شاه بی تخت و ای شاه شما بی تاج

تار اکه بخاک در کوثر بی آب جوست | افتاده عطشش در دل چون شعله که در بیست
تفتیده لبش ها مغز خشکیده تنها پوست | نه ز و کشتی اندر چشم نه قوت در بازو نیست

این خیمه که بیت الله در طوف حریم اوست
دارید حرم المحضور خواهید چرا تاراج

چون او بکمند تیغ در دست و گشود آمد | از جسم روان خصم لرزش ز بدو آمد
رخساره عزرائیل از بیم کبود آمد | جبرئیل در اساجد بی بخشم خود آمد

تیرش بهوا صرصر چون ژاله فرود آمد
خواهد چه بخستین ما هر دو دین آماج

وانکه بغراط افکند پس جامه من چالاکی | میخواست بنوشد آب تا تشنگی مند یاری
گفتا بخود ای عباس کو شرط وفاداری | تو آب خوری اطفال در آتش بی زاری

پس شک گران سبد و مرد اصل سبکباری

جوی زجان بستگی بصبا در اقلی

احمد و حیدر که یکو جد و دو تن
کشور ایجاد را قویم طلسمند

گرچه ز سلب و رحم شیعیان بگسستند
لیک یکی روح رفته مر دو جسمند

دو بنماید کر جدیده احوال

شیر خدا آفتاب برج میامن
باب حکم پرده دار واجب ممکن

محرز اسرار آنچه ساری آن کن
عرصهٔ لاهوت را بسیط ما هیمن

ساحت ناسوت راست شاه مجلل

عقل بجز آنکش از کبریه نصیبی
عرش بر قدرش از عظم به عجیبی

نوح بنزد مقام او متشبی
جان نبی را ز قش همینه مربی

چهر خدا را رخش همینه مجمل

فرش ز لامکان فرشته او زنگ
نقش قاروزه قضا زده بر سنگ

ملک ورا جبرئیل مرغ شب آهنگ
جان نبی را ز قش همینه مربی

دست تفکر بذیل حشمت او شل

بود و نبود اسمی از تکون آدم
آدم تنها نه بلکه خلقت عالم

نی بودش آب تا برخ بفشاند
نی بودش شیر الطب بر ساند

مانده تسکین طلب او ست معطل

گاهی ناخن زند بسینه مادر
گاهی پنهان شود بدامن خواهر

یا سی از ما که گشته چاره اصغر
ما نیشانش شرار آه چو آذر

یا بپرسش هم هست بجانب مقتل

سنه ز خرم خانه آنش بود و روان شد
پیر خرد همعنان بخت جوان شد

زآن بدر روزان سپهر فلک بفغان شد
آمد و آورد و هر طرف نگران شد

تا که سازد حقوق خویش مدلل

گفت که القوم روح و پیکر ستاین
ثانی اکبر علی اصغرم است این

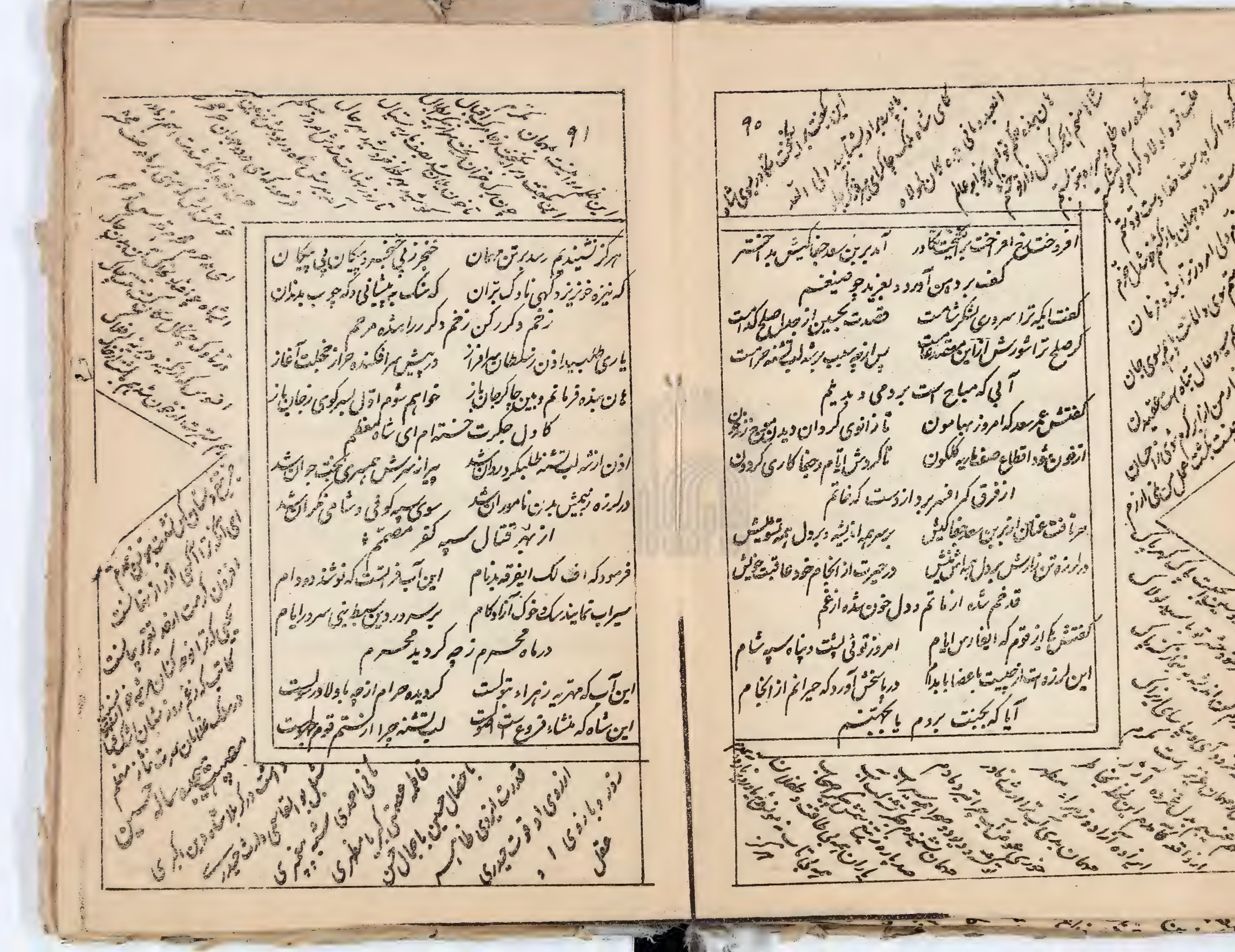
آنهمه صغر بدن اکبرم است این
حجهٔ کبری روز محشرم است این

رحمی کش حال بر جفاست محول

اینکه بدین کودکی گناه ندارد
یا که سر رزم این سپاه ندارد

بلکه بس افسرده است آه ندارد
راه دهید آنکه را پناه ندارد

پیش کیر ها بزد بر ید کیفر احکل



افروخته شد آتش تیغ ستمکار — آمد بر ابن سعد جفاکیش بد اختر

گفتا بر دهن آمده دل عزیز چو ضیغم

گفت ای که ترا سروری لشکر شامست — قصدت بحسین از جدل صلح کدامست

گر صلح ترا شورش از این معرکه دورست — پس از چه سبب تشنه لب تشنه حرامست

آبی که مباح است بر وحشی و بهیم

گفتش عمر سعد که امروز بهامون — تا زانوی گردان دیدن همچو زریون

از خون شود اقطاع صف باریه گلگون — تا گردش ایام دهد کاری گردون

از فرق کمر افسر برد از دست کمرخاتم

حر یافت عنان از بر ابن سعد جفاکیش — بر سر همه اندیشه در دل همه تشویش

در لرزه تن نازکش از دل همه تشویش — در حیرت از انجام خود و عاقبت خویش

قد خم شده از ماتم و دل خون شده از غم

گفتش یکی از قوم که ای فارس ایام — امروز تویی پشت و پناه سپه شام

این لرزه است از چیست باعضا بدام — در پاسخش آورد که حیرانم از انجام

آیا که بجنت بروم یا بجهنم

هرگز نشنیدم رسد بر تن مهمان — خنجرزنی خنجر دیگران پی پیکان

که نیزه خونریزد گهی ناوک پران — که سنگ به پیشانی دگه چوب بدندان

زخمم دگر رکن زخم دگر را شده مرهم

یاری طلبید از سر سلطان سرافراز — در پیش سر افکنده حر از خجلت آغاز

کای بنده فرمانم و بین جا کرجان باز — خواهم شوم اول سپرگوی زجان باز

کاو دل جگرت خسته ام ای شاه معظم

اذن از شه لب تشنه طلب کرد روان شد — پروانه سرش همسری بجنت جز آن شد

در لرزه زبیمش بدن نامور آن شد — سوی سپه کوفی و شامی چو حر آنگه شد

از بهر قتال سپه کفر مصمم

فرمود که اف لک ای فرقه بدنام — این آب فراتست که نوشند دد و دام

سیراب نمایند سگ و خوک آزادکام — بر بسته در دین سبط نبی سرور ایام

در ماه محرم ز چه گردید محرم

این آب که مهریه زهرای بتولست — گردیده حرام از چه باولاد رسولست

این شاه که منشاء فروع است اصولست — لب تشنه چرا از ستم قوم جهولست

عقل اول ز هوشش بهر آرزوی او | روی او سوی حق و سوی حق روی او
حیدری در سخا احمدی در سخن

چون جمال و قدش کس ندید از بشر | ماهی از آسمان مردی از کاشتر
دور لب خط او مور اندر شکر | کرد رخ سوی عقرب اندر قمر
یا شده آشکار مشک بر نسترن

چهارده روزه مه هیجده ساله بود | هیجده ساله شه نارجاله بود
نارجاله کششِ در همه لاله بود | لاله اش کرده مشک بر لاله بود
حسرت لاله اش داغ هر انجمن

شد به هوشش خرد اش اندوخته | مهر کش اندر جهان آتش افروخته
خرمن آفتاب آتشش سوخته | کبریائی ز داور بر کش دوخته
ایزد ذو الکرم خالق ذو المنن

خواست او چون ز کین اندر این میدان باب | کرده گفتی طلوع خور به پشت عقاب
منخسف شد قمر منکسف آفتاب | رخش رمح تیر آمد اندر شهاب
تا گریزد از او خصم چون آفتاب

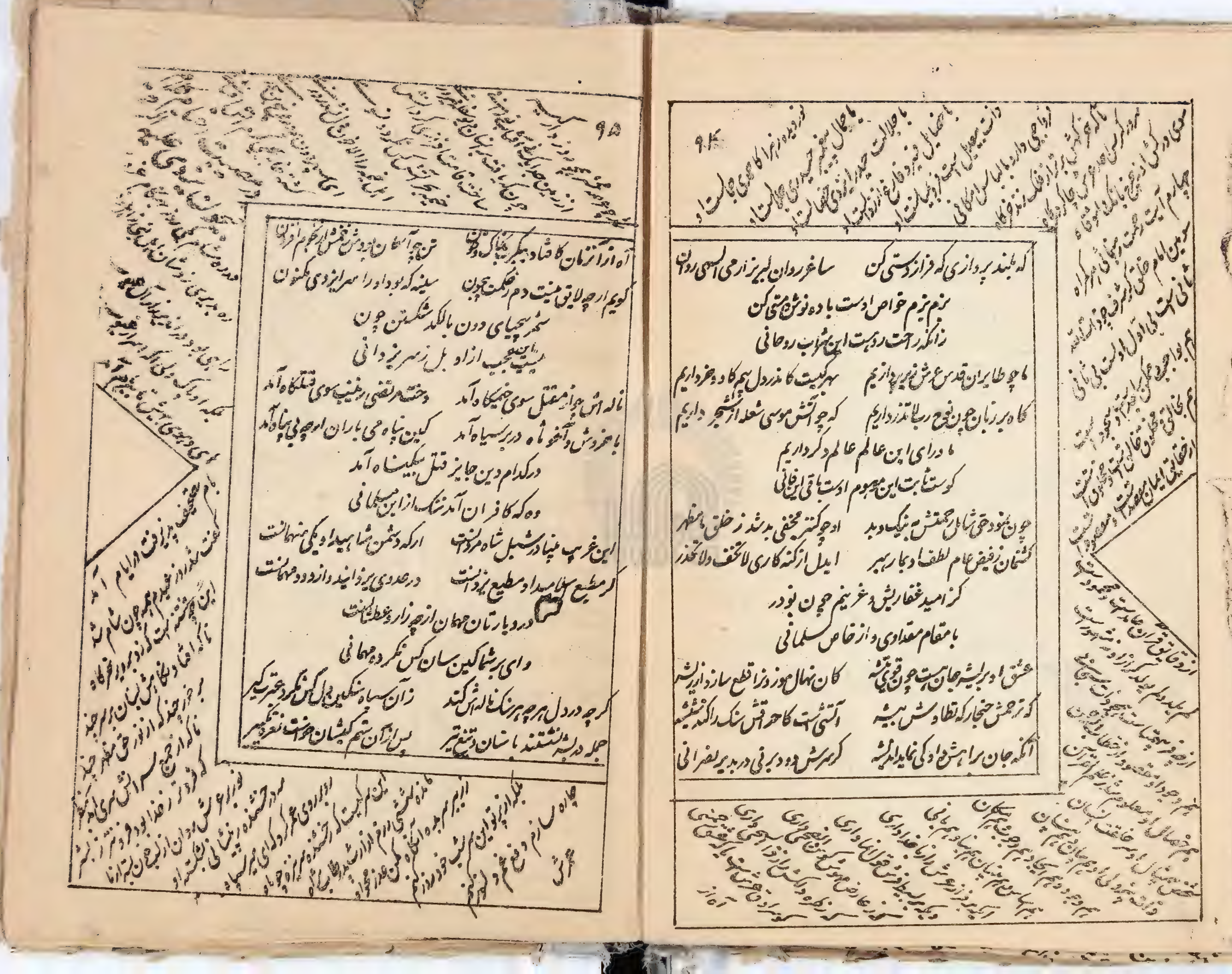
خصم مهلت نداد کآسیا بر دن | زان بلا خیز دشتستان تن غرق خون
تا بروی زمین عرش شد سرنگون | گشت زین عقاب چون فلک لاله گون
جانب خیمه رفت خو ندل و صیحه زن

آل طه برون آمدند از حرم | جمله با داغ و درد جمله با رنج و غم
با عقاب انقلاب بی نشان دم بدم | کی خجسته لقا وی مبارک قدم
راکب بگو در کجا شد وطن

ای فسیح آشیان ای عقابت چه شد | وی عقاب غضنفر دو لعقابت چه شد
ای بلند آسمان آفتابت چه شد | دلبرا بازگو بوترابت چه شد
در کجا اوفتاد شاه لشکر شکن

شد خمیده ز غم قدشه چون هلال | گاه اندر سرکشش در که او در کجا ال
کافتاب به چه شد خان ز با ج و مال | ای ستاره جبین کاه در عزم زوال
داشت از تو فروغ چشم چرخ کهن

دیده ام راز تو بود نور و ضیاء | گوهرم را ز تو بود قدر و بها
داشت از تو فروغ دوده مصطفی (ص) | پیکرم را ز تو بود روح و بقا



که بلند پروازی که فراز دستی کن ساغر روان لبریز از می الستی روانت

بزم بزم خواص اوست باده نوش مستی کن

زانکه راحت روحست این شراب روحانی

ما چو طایران قدس عرش نیر پرواز بیم هر کجیست کا مزر دل بیم کاوه فرداریم

گاه بر زبان چون نوح ربنا تذر داریم که چو آتش موسی شعله از شجر داریم

ما ورای این عالم عالم دگر داریم

کو ستا بت این مفهوم اوست باقی این فانی

چون نمود حق شامل رحمتش به نیک و بد او چو گنج مخفی بد شد ز خلق مظهر

گشتمان ز فیض عام لطف او بکار رهبر ایدل از گنه کاری لاتخف ولاتحذر

گر امید غفاریش و غریبم حیران بود در

با مقام مقداوی و از خاص سلمانی

عشق او بر ریشه جان هست چون قوی تیشه کان نهال هوز درا قطع سازد از ریشه

که ز جمش خنجار که تطاوش بیشه آتشی است کاحر قش سنگ را کند شیشه

آنکه جان براهش داد کی نماید اندیشه کرسرش رود بر نی در بدیر لصرانی

آه از آن زمان کاوفتاد بیکر پیکاک دونان تن چو آسمان نایرد شش قمش از نجوم افزونان

گویم ار چه لایق منیت دم ز حکمت بیچون سینه که بود او را مهر ایزدی مکنونان

سم ز سیه پای دون بالکد شکستن چون

سیب عجب ازاو بل ز مهر یزدانی

ناله اش چو از مقتل سوی خیمگاه آمد دختر نقی زینب سوی قتلگاه آمد

با خروش و آشوب آه در بر سپاه آمد کین پناه هی باران او چو بی پناه آمد

در کدام دین جایز قتل بیکناه آمد

وه که کافران آمد ننگ از این مسلمانی

این غریب منیاد در شبل شاه مردانست ار که دشمن شما هیداو یکی مهمانست

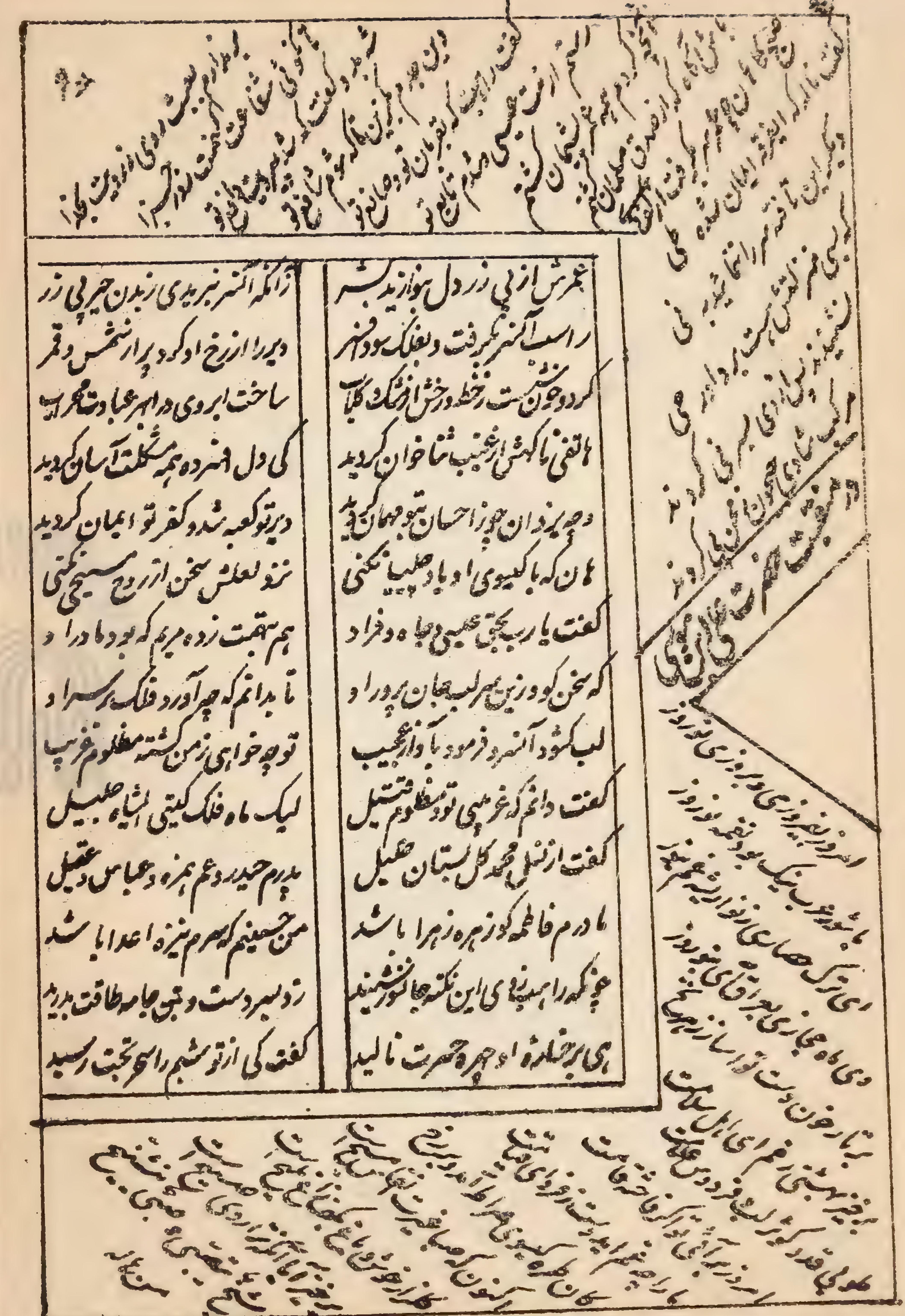
گر مطیع سیدا او مطیع یزدانست در حدوی یزدانید وارد و مهمانست

وه و یار تان مهمان از چه زار و غلطانست

وای بر شما کین سان کس نکرده مهمانی

گرچه در دل هر چه هر سنگ ناله اش کند زان سپاه سنگین دل کس نکرد عبرت گیر

جمله در لبه نشستند با سنان و تیغ و تیر پس از آن ستم کیشان خواست نعره تکبیر



عمرش از بی زر دل بنوازید بسر
راست آنسر بگرفت و بفلک بود قمر
کرد چون گشت رخ خط و رخش از رشک کلاً
هاتفی با کهنی از غیب ثنا خوان گردید
و چه یزدان چو ز احسان بتو مهمان گردید
هان که با کیسوی او باد چلیپا نکنی
گفت یا رب بحق عیسی و جاه و فراد
که سخن کو و زین سر لب جان پرور او
لب بگشود آنسر و فرمود با آواز عجیب
گفت دانم که غریبی تو مظلوم قتیل
گفت از نسل محمد گل بستان خلیل
مادرم فاطمه کو زهره زهرا باشد
چونکه راهب بنوای این نکته جانسوز شنید
هی بر زد و او چهره حسرت نالید

زانکه آنسر نبریدی ز بدن چیزی زر
دیر را از رخ او کرد پر از شمس و قمر
ساخت ابروی در اهر عباد شکر آن
کی دل افسرده همه مشکلت آسان گردید
دیر تو کعبه شد و کفر تو ایمان گردید
نزد لعلش سخن از روح مسیحی نکنی
هم بحقت زده مریم که بود مادر او
تا بدانم که چه آورد فلک بر سر او
تو چه خواهی ز من کشته مظلوم غریب
لیک ماه فلک گیتی اثنا جلیل
پدرم حیدر و عم حمزه و عباس و عقیل
من حسینم که سرم نیزه اعدا باشد
زد بسر دست و بتن جامه طاقت بدرید
گفت کی از تو شنیدم را سحر تحیت رسید

من آنکه کاووس کجا رفت و هم سنگ	آن به که بیا دلیم ای ترک و هی می
نه عزم سفاهان کن و نه عزم ره ری	بس مرحله گشتیم ره عشق نشد طی

کاین بادیه را ره نه ملیل هست و نه فرسنخ

ایزد در محبان سیه از موی سیاهست	تو شاهی و مژگان سپاهست سپاهست
خوندل ما ریختی از تیر نگاهست	عذر آوری از مستی و این عذر گناهست

شیشان محبیان ها ابرو دو من تیغ

در نافه صبا نافه چین دوخته دارد	از نافه او آتشی افروخته دارد
چون سینه عشاق دلی سوخته دارد	ور ناله بسی سینه و اندوخته دارد

با آنکه شهید است بخون خامش طلخ

شد زنده و سر از سبزه ز زر قرنا قوس	تورات و صحف کبک دری خواند بنا کوس
انجیل سرائید بط و طوطی و طاووس	جبل بسر ائید چو من مدح سر طوس

دراج ثنا کوس و فاخته بخ بخ

فرماند دین نور مبین خسرو تامن	کز رحمت بیچد بوجودش آمده ضامن
همچو حرم کعبه حریمش بود آمن	بر در همه دل چو حرش اگر ثابت ساکن

از هیچ زمانی نشد این ظلم مورخ

ای آنکه ز مشورت بجهان غلغله پیداست | زهری که تو نوشیده اندر دل زهراست
افسرده دل پاک نبی خون جگر است | در طوس گرفتار جفا گشتی و پیداست

چون مرغ ضعیفی که وطن ساخته در فخ

دردا که بغربت سر افتاد ز وفای | افسوس که از زهر جفا شد جگرت چاک
گشت ای عجب از کینه دیرینه افلاک | از دوده عباس با آل شه لولاک

ظلمی که از آن ظلم یزید است ملخ

ای سوی خدا رحمت و سوی تو بهشتی | چه گوی تو بنگیند ردی بسوی

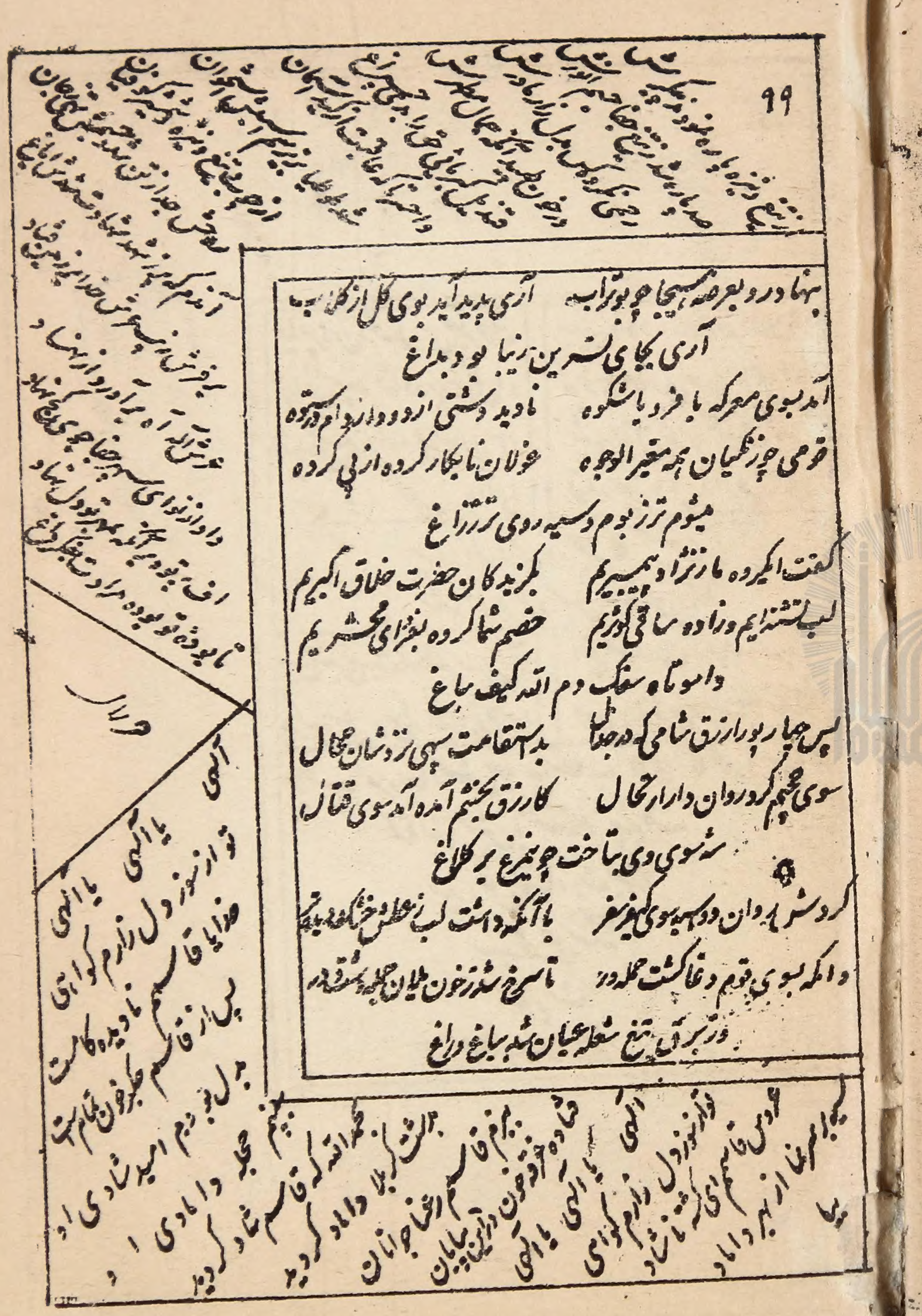
کاید ز هوا مشک و دهد غالیه از شخ

شهادت حضرت قاسم بن حسن سلام الله علیه

سبط رسول نجل کبرای حق حسن | با صولت حسینی و با طلعت حسن
دلبند مرتضی ولی الله مؤمن | سلطان ملک عصمت شه کشور محن

از مهر جفا چو بخشش ایام در ایاغ

در دهر مانده باقی از او ماه پاره | بر چرخ عصمت آمده تابان ستاره



تنها در و بعرصه هیجا چو بوتراب | آری پدید آید بوی گل از گلاب

آری بجای نسترن زیبا بود بباغ

آمد بسوی معرکه با فر و با شکوه | نادید دشتی از دو دو ام در گروه
قومی چو زنگیان همه متغیر الوجوه | غولان نابکار گروه از پی گروه

مشئوم تر ز بوم و سیه روی تر ز زاغ

گفت ای گروه ما ز نژاد پیمبریم | بگزیدگان حضرت خلاق اکبریم
لب تشنه ایم و زاده ساقی کوثریم | خصم شما گروه بغزای محشریم

وا سوختاه سنگ دم الله کیف باغ

پس چار پور ازرق شامی که در جدال | بد استقامت سپهی نزد شان جبال
سوی جحیم کرد روان دار ارتحال | کازرق بخشم آمده آمد سوی قتال

سر سوی وی بتاخت چو بیغ بر کلاغ

گردش روان و دو سپه سوی او نظر | با آنکه داشت لب ز عطش خشک و دیده تر
وانگه بسوی قوم دغا گشت حمله ور | تا سرخ شد ز خون یلان حمله سر بسر

وز برق تیغ شعله عیان شد بباغ و راغ



بیا بیرون ز حجله ای جگر خون | ببین داماد مانده غرقه در خون
چسان بینم فتاده روی گل او | که خون جاری بود از کاکل او
ندیده هیچ دامادی چنین سور | شب اول بخواهد حجله گور
الهی یا الهی یا الهی | تو از سوز دل زارم گواهی

برود اگر دمی در حجله گاهش
شنو از نو عروس افغان و آهش

این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست | هر کسی میل سوی کرب و بلایش دارد
آنچه شمعیست که جانها همه پروانه اوست | من ندانم که چه سریست بکاشانه اوست

برحسب امر و سفارش جناب مستطاب آقای آقا محمد اسمعیل تاجر
کتابفروش باختتام پذیرفت
بید اقل السادات میرزا
سید محمد علی سنه ۱۳۴۲
تحریر شد
مطبعه علمی



